



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



علی امیر مستوفیان

راه راست

چرا از بهائیت برگزیدیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه راست : چرا از بهائیت برگزیدم

نویسنده:

علی امیرمستوفیان

ناشر چاپی:

راه نیکان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	راه راست : چرا از بهائیت برگشتم
۷	مشخصات کتاب
۷	پیش نوشتار
۸	به جای مقدمه
۸	اشاره
۹	قانون گریزی، مقدمه‌ای برای فرقه سازی
۱۰	اختلافات فرقه‌ساز
۱۲	فرقه سازی با انگیزه
۱۳	وسائل و شکل فرقه‌سازی
۱۵	فتنه فرقه سازی در دو قرن اخیر
۱۷	اندیشه سرکوبی، بیداری ملت‌های مسلمان
۲۰	سیر ادعائی بابیه
۲۱	راه راست (چرا از بهائیت برگشت)
۲۱	اشاره
۲۲	پیشگفتار مؤلف
۲۲	دوران کودکی
۲۵	دوران جوانی
۲۸	دوران آشفتنگی خاطر
۳۱	دوران مهاجرت
۳۲	دوران تحقیق و هدایت
۳۶	خاتمه
۳۷	چرا از بهائیت برگشتیم

۳۷	سخنی با خواننده
۳۹	بخش ۰۱
۴۸	بخش ۰۲
۵۱	بخش ۰۳
۵۴	بخش ۰۴
۵۵	پاورقی
۵۸	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

راه راست : چرا از بهائیت برگشتم

مشخصات کتاب

سرشناسه : امیرمستوفیان، علی، ۱۳۳۷، - مترجم
عنوان و نام پدید آور : راه راست : چرا از بهائیت برگشتم : خاطرات مسیح‌الله رحمانی [یار مهربان عبدالبهاء] رئیس سابق محفل بهائیان بشرویه/ به اهتمام و مقدمه علی امیرمستوفیان.

مشخصات نشر : تهران: راه نیکان، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری [: ۱۸۴] ص.

شابک : ۱۷۰۰۰ ریال: ۳-۸-۹۶۷۸۲-۹۶۴-۹۷۸-۱۷۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : برونسپاری (فاپا)

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: M.rahmani. why was i converted from bahatism

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۹.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع : رحمانی، مسیح‌الله

موضوع : بهائیکری -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : تازه کیشان مسلمان -- خاطرات

رده بندی کنگره : BP۳۳۰ / الف ۲۸۷۲ / ۲ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۶۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۴۷۲۵۲

پیش نوشتار

توجه دادن به این مهم که خداوند بندگانش را به فطرتی [۱] خدایی، خداخواه، پاک و بی‌غش، بل زیبا آفرید و او که به ارشادها و هدایت‌های فطرت تن نداد، در نازل‌ترین مراحل هستی قرار گرفته، مسیر سقوط را طی نموده، به طور کلی از حقیقت وجودی خویش جدا می‌شود، بهترین روش معرفی این گونه آثار است که هدایت یافتگان، به غافلان فریب خورده، همان انسان‌های مظلومی که به دام فریبکاران خود فروخته گرفتار آمده‌اند پیشکش نموده؛ به زبان حافظ شیرازی، گفته‌اند: به بیابان فنا گم شدن آخر تا چند ره پرسیم مگر پی به مهمات بریم همان مهمات پشت پرده، که دستور کار مسلک سازان است، و [صفحه ۲۲] کوشیده‌اند پنهان بماند. همان موضوعاتی که در خاطرات و آثار هدایت یافتگان مطرح شده، می‌تواند کوکب هدایتی باشد که از غیب درخشیده است. اینگونه آثار در زندگی آنها که به بیراهه کشانده شدند و برخلاف میل باطنی در مسیر گمراهی و گمراه کردن ناآگاهان قرار گرفته، از بی‌رحمی و قشاورتی که به آن گرفتار شده‌اند، بیزار؛ لکن راه فرار را بسته دیده، در انتظار دستی غیبی، دقیقه شماری می‌کنند، نقش بسزائی دارد. و چه بسا فریب خوردگان را چنان شجاعتی بخشد که موسی در مقابل فرعون دیده است. تاریخ گزارش می‌کند، موسی آنگاه که متوجه می‌شود فرعون انسانیت را در درون خود اسیر کرده و به بند کشیده، و انسان‌هایی را در بیرون، در درجه اول می‌رود اسیر درون فرعون را علیه فرعون بشوراند. و در حقیقت می‌رود فرعون فطری را که یک انسان و لااقل نیمه‌ی باقی مانده‌ی یک انسان است، علیه فرعون فریبکار اجتماع، که دست نشانده‌ی فراعنه زر و زور می‌باشد بشوراند. مسلماً او را

که فریب داده‌اند، یا در دامن فریب خوردگی مسلکی به دنیا آمده، نعمت فکر کردن به آنچه را در کنار او می‌گذرد از اعضای خانواده‌اش گرفته، مانند پدر و مادر، در گنجی و گنگی بزرگ شده، از همان طفولیت به صورت موروثی به بندگی ابلیسان آدم‌رو وادار می‌شود، اگر هم به ضلالتی که در آن واقع شده پی ببرد، آگاهانه متوجه بدبختی شود که ناخواسته نصیبش کرده‌اند، بخواهد دست به کاری زند که او را از لجن‌زار نجات داده، در باتلاقی که پدر و مادر، می‌روند [صفحه ۲۳] تا در آن دفن شوند، صرفاً چون فرزند آنهاست گرفتار نامده، فدای عیش و نوش محفل نشده، از چنگال بندگان شهوت و شهرت رهائی یابد، از بیم «مشکلاتی که تشکیلات بعد از ابراز عقیده آنان برای آنها وجود می‌آورد، سکوت اختیار کرده» [۲] البته دیده شده بعضاً ترس و وحشت، رعب کاذبی را که فقط جهت ترساندن شایع شده است نادیده گرفته، شجاعانه مانند: آیتی، فضل الله مهتدی معروف به صبحی، و مؤلف ما که به تجدید چاپ خاطراتش اقدام کرده‌ایم، اعلام آزادی نموده به هر وسیله‌ی ممکن به افشای آنچه موجب هدایت آنها گردیده می‌پردازند. پس باید پذیرفت، «برای مسخ شده‌ترین انسان‌ها، امکان جنبش در جهت حق و حقیقت، ولو [با] امکانی ضعیف» وجود دارد؛ شهادت و شجاعتی که می‌خواهد تا از نشستن در ضلالت و آب شدن برخاسته، و آنگاه که از جا برخاست و قیام کرد، یقیناً مورد حمایت همت و بیدرای باطنی قرار گرفته، ابراهیم‌وار با یقین به اینکه الطاف الهی دستگیری خواهد کرد، آتش مشکل آفرینی‌های طاقت‌فرسا را که سردمداران مسلک، برای امثال آیتی و صبحی به وجود آوردند، مانند آتش نمرودی که در پای ابراهیم خلیل گلستان شد، نه تنها او را نمی‌سوزاند و خاکستری بر باد رفته نمی‌کند، بلکه آتش سوزنده‌ای می‌گردد که آرامش و آسایش را از معرکه داران گمراه بهائی می‌گیرد. پس آنچه باید در نادمان به بند کشیده‌ی بهائیت فراهم آید، شجاعت و شهادت لحظه‌ای است که آنها را وادار به اظهار ندامت و [صفحه ۲۴] پشیمانی کند. مانند همان‌هایی که ترس بدبختی آور را در خود خفه کردند و از تهدید نترسیدند. به هر وسیله‌ی ممکن، نیم جان انسانی ایمانی خود را برداشته، به سوی نور و جامعه‌ی نور، و نوریان مبارز با خدائی کنندگان فرار کرده، تا دیگران که به بطلان بهائیت پی برده‌اند، و در انتظار فرصتی شجاعت خیز به سر می‌برند، شهادت یافته، هر گونه خیال ترس آور را در خود بی‌رمق نموده، قیود مانع اظهار ندامت را سرکوب کرده، خود را به آغوش رحمت واسعه - که خدا و پیامبر و امام، خاصه حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - می‌باشند افکنده، برای آن عده که در غفلت، یا دو دلی به سر می‌برند، نشانی از این حقیقت غیر قابل انکار باشد که آدمی زاده از نور هدایت ببرد راه به دوست؛ یعنی «به جائی نرسد گر به ضلالت برود». [صفحه ۲۵]

به جای مقدمه

اشاره

هر چند بعضی بر این سلیقه و عقیده‌اند، چنین سعادت‌نامه‌هایی که نور هدایت است، نیازی به مقدمه نداشته، همت نویسنده، همان شهادت و شجاعتی که رساله را تدوین نموده، بهترین پیش نوشتار معرفی کننده به شمار می‌رود، که الحق خوش اشاره و سلیقه و عقیده‌ای است، ولی می‌طلبد موضوعی که باید تدریس و تدریس شود، تا حقیقتی ثابت و باطنی شناخته گردد، پاسخی جامع و کامل محسوب شود، تا انسان سرگشته و جویای حقیقت را قانع سازد. آن هم مصنوعی که هرگز با دیدن و حتی شناختن چیزی اقنا نمی‌شود؛ بلکه چون و چرا می‌کند تا راز آن را کشف نموده خویش را آرام سازد. این توجه و دقت در زمانی که مخالفان حق و حقیقت و دیانت توحیدی، جهت تأمین اغراض شیطانی خود، به شیطنتهای معمولی اکتفا نکرده، با دستکاری در اعتقادات اصولی و آداب فروعی، مسلک سازی کرده، در حالی که لبریز از کثیف‌ترین امیال ضد انسانی هستند، با طرح حقوق بشر، و بنای مجسمه‌ای بی‌روح از آن، دم از شرافت و کرامت انسانی می‌زنند. زمانی اومانیسیم و [صفحه ۲۶] لیبرالیسم و سکولاریسم را با علم

کردن نام انسان، و محور قرار دادن خواسته‌های حیوانی و شهوانی، و آزادی‌های نامشروعش، وسیله‌ی فریب جوامع بشری قرار می‌دهند. نوشتن یا گفتن درباره‌ی مسلک‌هایی نظیر بهائیت - که نوعی قدیمی از مدرن‌های موجود است - نیاز به توضیحاتی که مربوط به آن می‌شود دارد، تا زمینه شناختی را فراهم آورد که نه تنها شخص جوینده را قانع سازد، بل برای مبارزه با فساد آن دلیلی کافی بوده، شنونده یا خواننده را با برهانی وافی، وادار به مقابله با ضلالت آوری مسلک‌هایی نظیر بهائیت نماید. آری سلیقه آنهایی که معتقدند اینگونه نوشته‌ها، نیازی به توضیحاتی به هر عنوان ندارد، این را می‌ماند، بگوئیم وصف اسلام و اینکه برای همی مردم عالم دین مطلوب آسمانی قرار داده شده، جهت شناخت اسلام کافی می‌باشد؛ البته نه اینکه کافی نیست، بل مقدمه‌ای است جهت دستیابی به سرنوشتی که بر آن گذشته، چه نوع «اسلام» هائی را با تحریف و تحذیف «اسلام ناب محمدی» ساخته و پرداخته، در کنار اسلام محمدی ارائه داده‌اند. مهم‌تر اینکه جهت تأمین چه خواسته و منظوری اسلام سازی کرده، چرا پیروان «اسلام اهل بیت»، در کنار «اسلام تاریخ» که شالوده‌اش بعد از رحلت رسول خدا ریخته شد، و «اسلام اموی» یا «اسلام عباسی»، تا سرحد شهادت، اسلام ناب محمدی را حمایت کرده، به آیندگان سپرده‌اند. باید پذیریم همانطور که ترویج و اشاعه این حقیقت که الهیون با جهان‌بینی توحیدی، آفرینش را تفسیر می‌کنند، عالم را به قدرتی غیر مادی متصل می‌دانند، مهم است، اشاره به مرام ماده‌گرایانی که [صفحه ۲۷] به خدا اعتقاد ندارند، در خلق جهان، دخالت قدرتی خارج از عالم را مؤثر نمی‌دانند، مهم می‌باشد. پس همانطور که معرفی اسلام با تمام خصوصیت‌هایش حائز اهمیت است، علت و جهات فرقه فرقه شدن آن نیز، که وسیله یا مقدمه‌ای برای مسلک سازی گردیده، بی‌اهمیت نیست؛ بل بسیار مهم و قابل اعتناست. به همین اعتبار فشرده‌ای را قبل از آغاز رساله حاضر تدوین نموده، تا تذکر و فهرستی باشد برای مهمی که نباید از خاطر برود. و در شناخت انگیزه مسلک سازی بدون تأثیر نیست.

قانون گریزی، مقدمه‌ای برای فرقه سازی

خود محوری سرکشی آور، قانون گریزی دینی یا مدنی را در انسان شکل داده، حس خود مطرح نمودن را در او تقویت کرده، نخست با پیشنهادهای سلیقه‌ای، سپس با اظهارنظرهای تخریبی، که شخص را در مقابل قانونگذار قرار می‌دهد، حرکتی را آغاز کرده، طیف مستعدی که آمادگی مخالفت با قانون دینی و جامعه مدنی را دارند، بعد از جذب شدن، به هر نوع ممکن در ترویج و تقویت و همیشه مطرح بودن آن جدیت کرده، فرقه‌ای شدن آن، شکل گرفته، بعد از گذشت زمانی، به صورت یک جریان تشکیلاتی در جامعه درمی‌آید. همین که سلیقه‌های عقیده‌ای با اذهان علیل، در کنار مایه‌های آسمانی دینی مطرح می‌شود، عده‌ای مبتلا به مرض غرض آور، به ترویج آن در جامعه‌ی دینی پرداخته، با آن فراورده‌ی ضد دینی که [صفحه ۲۸] ارائه داده‌اند، اصول و فروع دینی را تحریف و تحذیف کرده، اتفاق اعتقادی، وحدت دینی، اتحاد عملی، همبستگی اجتماعی، در معنا یکپارچگی فرد و جامعه به هم ریخته، براساس آرای شخصی سلیقه‌ای - که اگر با مبانی اصولی و فروعی دینی سنخیت نداشته باشد و به تائید شرع آئینی الهی نرسد، نه تنها اعتباری ندارد، بل بدون شک و تردید مخرب و مضر است - چنان هویتی پیدا می‌کند که در صدر اسلام با آن مواجه‌ایم. خود محوری که مقدمه‌ی خودمختاری است، گاهی با ورود نفوذی‌ها، به جمع پیروان ادیان در جامعه دینی آغاز شده و می‌شود. و توسط خودفروخته‌ها یا ناآگاهان اشاعه می‌یابد. و زمانی نیز عقده‌های خفه کننده، عرصه را بر عده‌ای تنگ آورده، دل به دریا می‌زنند تا در مقابل پیامبر و امام و مرجعیت دینی ایام غیبت قرار گرفته، مطالبی را به زبان آورده، که نتیجه‌اش فرقه شدن پیروان دینی آسمانی الهی است. نظیر آنچه معتزله و خوارج، مرجئه و... به بهانه‌های اعتقادی یا دینداری آوردند. و اسلام یکپارچه زمان ختمی مرتبت را پاره پاره کرده، ماهی مقصود خویش را از آن گرفته، به ریاست یا نوائی رسیده، لقمه‌ی نانی با به ضلالت کشیدن فرد و جامعه به کف آورده، روزگار بگذرانند. در این صورت فرقه سازی، اگر نتیجه‌ی عقده درونی عده‌ای نباشد که سهم کمتری در جامعه دارند، مسلما و بدون هیچ تردیدی، نقشه‌ی طراحان ضد دینی است که به دست بی‌دین‌های به

ظاهر دیندار، حتی در لباس عالمان دینی ترویج می‌شود. مانند آنچه حسن بصری معلوم الحال با [صفحه ۲۹] «اسلام اهل بیت» کرد و امویان را در مقابل ائمه طاهرین - علیهم‌السلام - قرار داد؛ به این خیانت اکتفا نکرده، حتی جهت تطبیق اعمال و گرفتار و رفتار غیر اسلامی آنان، فرقه‌ی «مرجئه» را تأسیس کرده، اسلامی را ارائه داد که به مقابله دودمان کثیف بنی‌امیه، با اساس اسلام ناب محمدی و خاندان رسالت، خاصه امامان اهل بیت - علیهم‌السلام - مشروعیت دینی می‌داد. هرچند جز معدودی سست ایمان که سابقه دین فروشی داشتند، فریب خدعه‌های حسن بصری و اتباع او را نخوردند، ولی تأثیر آنچه در زمان حکمرانی امویان نامسلمان، مخصوص آنان بود، که به استنادش حکومت کردند و امیرالمؤمنین خوانده شدند، بعدها به صورت فرقه تصوف [۳] درآمده، عوامی زاهد پیشه و عزلت نشین را که کاری از ایشان ساخته نبود، به عنوان زاهدان دینی، در مقابل ائمه طاهرین قرار داده، به طوری که در عصر امامت حضرت امام هادی - علیه‌السلام - با حضور حضرتش، صوفیان وارد مسجد شده، حلقه ذکر تشکیل می‌دادند، امام با دیدن اینگونه صحنه‌هایی که یک روز منظور و مقصود بنی‌امیه را تأمین می‌کرد و یک روز عباسیان را، به ابوهاشم جعفری فرموده‌اند: «به این فریبندگان التفات نکنید که ایشان خلیفه‌های شیاطین و خراب کنندگان قواعد دین می‌باشند.» [۴]. در کنار خریداری شده‌هایی نظیر حسن بصری، که حجاج بن [صفحه ۳۰] یوسف ثقفی‌های خونخوار تاریخ، به دستبوسی آنها می‌رفتند، امثال کعب الاحبار یهودی، با اسلام اختیار کردن، علاوه بر اینکه در اجتماع مسلمانی، کلمات تورات را به جای آیات قرآن و روایات نبوی می‌خواند، مشغول توطئه علیه خلافت نمودن خاندان رسالت بوده، و تا جایی که امکان داشت علی بن ابیطالب، یگانه امیرالمؤمنین حقیقی عالم اسلام را از مقام پیشوائی دور نگاه داشته، چنانکه وقتی طرحی برای خلافت بعد از عثمان بن عفان نزد او می‌ریخت مورد حمله شدید ابوذر غفاری صحابی بیدارگر واقع شد [۵].

اختلافات فرقه‌ساز

آنچه می‌تواند پیروان هم‌دل، هم‌زبان و همراه را پراکنده نموده، به صورت فرقه‌های عقیده‌ای، گروه‌های سیاسی و دستجات اجتماعی، دینی در مقابل هم قرار دهد، اختلافاتی است که لحاظهای آن در لابه‌لای سطور تاریخ دیده می‌شود. که اگر مورد عبرت فرد و جامعه‌ای قرار نگیرد، و به علت‌های فرقه فرقه شدن پیروان یکدل و یک زبان دین و آئینی توجه نشود، همان پراکندگی‌های فتنه‌آور تکرار شده، بلاخیزی نموده، مهم‌تر راه سلطه دشمن را هموار می‌نماید. نتیجه همان است که امروز در اثر اختلاف افکنی بین مسلمانان جهان با آن مواجه‌ایم. سران کشورهای اسلامی با سلیقه‌های سیاسی ناهماهنگ که بعضاً مغایر با ضوابط سیاسی اسلامی است، به دلخواه خود - که البته خواست ابرقدرت‌های حاکم [صفحه ۳۱] بر جهان است - حکومت می‌نمایند، موجب شده‌اند مسلمانان یکپارچگی مورد نیاز در مقابل دشمنی چون صهیونیزم را نداشته، مشتی به نام یهود که حتی خاخام‌های جامعه یهودیان، آنها را مرتد می‌شناسند، بر نوامیس، جان، مال و تمامیت ارضی کشورهای اسلامی تجاوز نموده، فلسطین مظلوم، و لبنان خستگی ناپذیر را به خاک و خون کشیده، به قوانین بین‌المللی و قعی نگذاشته تا در عراق و افغانستان با کشتارهای بیرحمانه در پی منافع غیر حقوقی باشند. جناح‌بندی‌ها، به هر نام و علت و انگیزه، مانع تحقق یافتن آرمان‌های حیات بخش مصلحان دینی خیرخواه جان بر کف بوده، بعضاً فریاد بیدارگرانه آنها را در حلقومشان خفه کرده، راه بازگشت اسارت و بردگی ملتی را که می‌رفتند به تمام معنا لذت آزادی را چشیده، نعمت زنده آزاد بودن را لمس کنند، مسدود ساخته؛ نتیجتاً ایستادگی و مقاومت ملتی در حال قیام علیه استکبار جهانی را سرکوب کرده، آنها را به درگیری‌های بی‌پایه و اساس بر سر مسائل فرقه‌ای که متأسفانه از قرن اول اسلام همواره در مقابل پیشرفت مسلمانان و مبارزه با یهود و مسیحیت وجود داشته، سرگرم نموده، راه رسیدن به مقاصد شوم دشمنان را به دلخواه آنها هموار و بی‌معارض ساخته‌اند. هر چند بنای نقل شواهدی تاریخی را برای مطالبی که به قید تحریر درمی‌آید نداریم، ولی ناچار به اختلافی که جناح بندی را در اسلام شکل داد، آن را سر و سامان بخشید، جاهلیت را به جهان اسلام بازگرداند، اشاره

نموده، تا شروع اختلافی فرقه‌ساز را در جامعه [صفحه ۳۲] اسلامی شناخته، با سیاست «تفرقه انداز و حکومت کن» آشنا شده، شاید راه را برای به اقتدار رسیدن اینگونه سیاست‌های خائنانه مسدود کرده، یکصدا در یک جبهه‌ی واحد علیه استعمار جهانخوار خون آشام بی‌رحم، تا پیروزی نهائی حضور داشته باشیم. اختلاف دو گروه قریش و بنی‌هاشم، که مهم‌ترین و سرشناس‌ترین بل با نفوذترین و قدرتمندترین طوائف جامعه‌ی عربی حجاز به شمار می‌رفتند، به صورت دو جناح در صدر اسلام آن هم با حضور پیامبر اکرم در آمد. قریش که بنی‌هاشم را پیش از ظهور اسلام، دشمن می‌داشت، در حقیقت از خود رانده بود، با علویان که متشکل از هاشمیان و هواداران آنها از مهاجر و انصار بودند، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، رفته رفته به صورت دو جناح قدرتمند مطرح شدند. قریشیان که تقوای عبادی و سیاسی در برخورد با فرد و جامعه نداشتند، بدون کوچک‌ترین پروائی، هر چه آنها را به مقصد و منظور می‌رساند، ولو در اسلام نهی شده بود، مرتکب می‌شدند. و علویان هاشمی که شدیداً به مقررات آئین محمدی پایبند بودند، از هر بی‌تقوایی عبادی سیاسی گریزان بوده، به همین خصوصیت، قریشیان بی‌فضیلت، با خدعه و نیرنگ به قدرت رسیده، قرن‌ها زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفته، برای تأمین هر منظور ضد اسلامی، فرقه‌ای فراهم می‌آوردند تا با قواعد آن فرقه که رنگ و لعاب اسلامی داشت، منظور و مقصود تأمین کننده‌ی ضد اسلامی را اسلامی نمایند. در کنار فرقه سازی، عده‌ای را که تقریباً اسم و رسمی داشتند، لکن [صفحه ۳۳] از خوشنامی برخوردار نبودند، مانند «ابوهریره»، چون زمان رسول خدا را درک کرده بودند و می‌توانستند از قول پیامبر اکرم حدیث سازی کنند، به نام محدث و فقیه فتوا دهنده، خریداری کردند تا نیازمندی‌های دینی را که مشروعیت اسلامی نداشت با فتاوی آنان تأمین کنند. این جهات و صدها نظیر آن که در تاریخ پژوهی به دست می‌آید، و نه تنها با اسلام ناب محمدی سنخیت نداشت، بل مغایر با آن بود، موجب شد «اسلام تاریخ» که ماجرای بعد از رحلت پیامبر اکرم آن را تدوین کرد، «اسلام اموی» و «اسلام عباسی» را براساس تأمین خواسته‌های امویان و عباسیان به وجود آورد. ولی آنچه حائز اهمیت است و باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد، مسأله برخورد پیامبر اکرم در جابه‌جای دوران بعثت و هجرت، با سلیقه‌های جناحی می‌باشد. که می‌توانست به صورت فرقه‌ای اسلامی در کنار اسلام مطرح شود و به تحریف و تحذیف اسلام بپردازد. و می‌بینیم بعد از رحلت رسول خدا، هر روز به بهانه‌ای ظاهراً اسلامی، فرقه‌ای به وجود آوردند، تا به آن، خواسته‌های ضد اسلامی و نامشروع را با اسلام مطابق سازند. و بهترین روش برخورد پیامبر عزیز و رنج کشیده‌ی اسلام، با این نوع جریان‌های فکری، که یکپارچگی جامعه اسلامی را به بلای جناح بندی گرفتار می‌کرد، زمینه ساز فرقه‌ای شدن اسلام ناب محمدی می‌شد، اشاره پیشوای سالخورده به خطر خروج از اسلام به وسیله «بدعت»، «تحریف» و «تحذیف» در اسلام بود. و در کنار این دقت نظر رسوا کننده، مسلمانان را از رجوع [صفحه ۳۴] به غیر قرآن، یا آنچه به تائید قرآن نمی‌رسد، حتی روایاتی که به نام شخص پیامبر خدا گفته می‌شود برحذر داشته - برای اینکه آنچه در فردهای اسلام، به نام اسلام و مسلمانی مطرح می‌شود، در صورتی که شباهتی به اسلام ندارد، رسمیتی اسلامی پیدا نکند، معیاری برای برخورد دینی در چنین مواقع در دست باشد - قرآن و عترت را کنار هم قرار داده، به صورت میراثی جدائی ناپذیر همیشه با هم، به جامعه اسلامی معرفی کردند؛ تا جریان‌های فکری که طرح می‌شود، با این دو اصل اصیل آسمانی اسلامی شناسائی شود. پس هر جناح سیاسی یا گروه عقیده‌ای در اسلام، خود را با یکی از قرآن و عترت تأمین کند برخلاف دستور پیامبر اکرم عمل نموده، خطرناک‌ترین جریانی است که فرد و جامعه اسلامی را به ضلالت می‌کشاند. البته قابل تذکر است اگر در کنار فرقه‌های ضاله‌ای مانند بایبه، ازلیه، بهائیه یا وهابیه که متأسفانه اسلامی معرفی می‌شوند - و به دلیل اینکه قرآن و عترت را کنار گذاشته‌اند مسلمان نیستند - گروهک «شیخیه» یا «صوفیه» با ادعای قبولی قانون قرآن و عترت، خویش را پیرو راستین پیامبر اکرم می‌شناسانند، باید توجه داشت، چون فرقه‌هایی امثال «شیخیه» و «صوفیه» با شعار شیعه بودن، قرآن و عترت را اصل اعتقادی خود معرفی می‌کند، می‌باید بدانند اصل عترت که امامت شیعه در کنار اصل قرآن به شمار می‌رود، در دوران غیبت کبری که زمان زعامت دینی، سیاسی آخرین فرد از امامت است، و امام قائم - ارواحنا فداه - در پس پرده‌ی اراده‌ی الهی قرار دارند، می‌باید به

حسب فرمان لازم الاجرای حضرت حجه بن الحسن [صفحه ۳۵] - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مرجعیت دینی راویان مجتهد را که فقیه اسلام اهل بیت می‌باشند قبول داشته، امر و نهی آنان را که اوامر و نواهی امام - علیه‌السلام - است در انجام فرائض مسلمانی شرط بدانند. در غیر این صورت با آنان که اصل هم شأنی قرآن و عترت را نپذیرفته‌اند، فرقی ندارند.

فرقه سازی با انگیزه

بررسی تاریخ، نشان دهنده و بیان کننده‌ی این حقیقت است که در کنار اختلافات و نزاع‌های کلامی و فقهی که جمعیت‌هایی از مسلمانان را تا قرن سوم هجری به صورت‌های گروه‌هایی در آورد، در معنا موجب پراکندگی شد، با گذشت زمان، فلان فرقه کلامی، را که به وجود آورده بودند، بهانه‌ای برای تأمین جاه طلبی نخبگان قدرت طلب که می‌کوشیدند به نوعی زمام اموری از اسلام را به دست گیرند گردید. قلدوران جاه طلب که قصه‌ی لقمه‌های چرب درباریان ایران و روم آنها را دیوانه کرده بود، افراد سرشناس، لکن سست ایمان را که از آوازه و شهرتی برخوردار بودند و شرافت درک زمان رسول خدا را موقعیتی وانمود می‌کردند که کمتر کسی دارد استخدام کرده، مأموریت دادند دست به ساخت و ساز فرقه‌ای بزنند که مبنای اصولی و فروعی آن، براساس تائید عملکردهای دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باشد که به تائید اسلام نمی‌رسد. یعنی در اسلام اهل بیت جایگاهی ندارد. بنابر گزارش تاریخ، حسن بصری، نخستین فرقه سازی است که از [صفحه ۳۶] سوی بنی‌امیه چنین مأموریتی را پذیرفت تا با تأسیس فرقه «مرجئه» کردار، گفتار و رفتار ضد اسلامی امویان را با اسلام تطبیق دهد. در همین دوره که ماجرای بین علی امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - با معاویه - بنابر پیشنهاد مسلمانان - به حکمیت کشید، عمرعاص، با فریب دادن ابوموسی اشعری، نتیجه حکمیت را به نفع معاویه بن ابوسفیان تمام کرد. خوارج خسته از اوضاع زمان، هر دو جانب را رها کرده، حکم الهی را جهت مسلمانی کفایت کننده دانسته، اگر به سوی معاویه نرفتند، جانب علی امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - را نیز رها کرده، به صورت فرقه‌ای درآمدند که تا مدت‌ها در اسلام حضور داشته، مسلمانی را به سلیقه خویش تعریف می‌کردند. در پی این حادثه که به شهادت علی امیرالمؤمنین ختم شد، معاویه با تردستی و تزویر، مانع وجود امام حسن مجتبی - علیه‌السلام - را با به شهادت رساندن آن حضرت از میان برداشت، زمینه را برای خلافت پست‌ترین و رذل‌ترین فرد عیاش و شهوتران اموی، فرزندش یزید آماده کرد. واقعه خونین کربلا، پیش آمد، در پی آن حادثه‌ی همیشه پرداغ و سوز، قیام‌هایی علیه یزید بن معاویه انجام پذیرفت که هیچکدام به صورت فرقه‌ای باقی نماند؛ مگر قیام زید بن علی بن الحسین، امام سجاد - علیه‌السلام - که پس از سرانجام دلخراش شهادت آن بزرگوار، به لحاظ اینکه زید در دوران قیام با عنوان «امام» مطرح بود، نفوذهای قدرت حاکم مأموریت یافتند. جنبش زیدیه ضد بنی‌امیه را به فرقه‌ای که در رأس آن، امامی به عنوان جانشین زید قرار دارد تبدیل کرده، تا به این وسیله امامت ائمه اهل بیت را تعمیم داده، [صفحه ۳۷] اعتبار نص پیروان امامت اسلام اهل بیت را زیر سؤال ببرند. مهم‌تر معتقدان به امامت آل بیت را در مورد امام حقیقی واقعی دچار تردید نموده، به صورت دو گروه در مقابل هم قرار داده، تا از نفوذ و قدرت امام معصوم که خطری جدی و حکومت برانداز است بکاهند. مروانیان که به گواهی تاریخ، عینا امویان کثیف و عیاش بودند، و به روش آنها بر اساس و پایه ظلم و ستم حکومت می‌کردند، عرصه را بر فرد و جامعه تنگ ساخته، موجب شدند بنی‌عباس - که در آرزوی حکمرانی به سر می‌بردند - مصمم شوند به هر نوع ممکن، به بهانه‌ی دفع ظلم و ستم و حمایت از مظلومان زجر کشیده و ستم‌دیده در مقابل حکومت وقت ایستاده، شاید آنان نیز به حکومت رسیده، دلی از عزا در آورند. جهت همین منظور از علویان پیرو و معتقد به امام صادق - علیه‌السلام - طلب کمک و یاری در سرکوبی قدرت حاکم وقت نمودند، آنان نیز با شرط حضور نماینده‌ای از سوی امام در جنبش، پیشنهاد بنی‌عباس را پذیرفته، در یک جبهه با یک شعار، زیر نظر اسماعیل، فرزند ارشد حضرت صادق - علیه‌السلام - به عنوان امام جنبش، علیه امویان و مروانیان جنگیدند. پس از پیروزی، عباسیان مکار و مزدور، به خدعه و نیرنگ، اختیار امور را بدون حضور

علویان که در پیروزی قیام نقش بسزائی داشتند، در دست گرفتند. عباسیان که می‌دانستند حيله و تزوير آنان اگر به ظاهر علویان سلحشور و جان بر کف امام را کنار زده، بدون تردید یاران امام را مصمم خواهد کرد تا علیه اینان نیز مانند بنی‌امیه، جنبشی را بازسازی کرده، با سیاست زیرزمینی، آرام و آسایش را بر بنی‌العباس حرام کنند؛ [صفحه ۳۸] عباسیان به لحاظ چنین ترس و واهمه‌ای بود که روش مقابله با یزید را الگو قرار داده، از وابستگان عباسی که در جنبش ضد اموی به ظاهر نیابت اسماعیل را از سوی پدر بزرگوارش حضرت امام جعفر صادق - علیه‌السلام - به عنوان امام جنبش پذیرفته بودند، گروهی نفوذی به وجود آورده، با علویان مخالف همصدا کردند. بعد از اندک زمانی، وظیفه کارشکنی در شکل‌گیری قیام و خبرچینی نفوذی‌های عباسی به برنامه‌ی طرح امامت اسماعیل ختم شد. با اینکه امامت اسماعیل به رسم آن روزگار مربوط به جنبش بود نه امامت ادامه دهنده‌ی راه رسالت که کفایت‌کننده از نبوت خاصه است، اسماعیل را که با عنوان امام جنبش - مانند امام جماعت - در حرکت انقلابی ضد امویان و مروانیان مطرح بود، همچون پدر بزرگوار دانسته، از این مقطع تاریخ جنبش حامی و مدافع حقوق امام غدیر و امامت وارث خلافت خاتمیت اسلام به فرقه ضد امام و امامت تبدیل شد، بلای امامان اسماعیلیه - که تا روزگار ما با تاریخ پیش آمده‌اند - تأمین‌کننده‌ی خواسته‌های مخالف امامت ائمه طاهرین - علیهم‌السلام - بوده‌اند. در کتاب «رهبران ضلالت» تحقیقی جامع در این زمینه صورت گرفته است.

وسائل و شکل فرقه‌سازی

یکی از مسیرهای مبارزه با تفکر مکاتب مذهبی سیاسی یا اصالت‌های دینی آئینی آسمانی، اضافه‌های سلیقه‌ای شخصی بر اصول و فروعی است که می‌باید اصیل بماند. مخالفان آئین جهانی [صفحه ۳۹] اسلام که از همان روزهای نخست بعثت حضرت ختمی مرتبت براساس شواهد دینی به خوبی می‌دانستند، بل یقین داشتند دین مبین احمدی، آئین آسمانی جهانی است و حضرت محمد بن عبدالله همانطور که پیامبران ماقبل حضرتش بشارت داده‌اند، پیامبری برای امت تمامی انبیاء خواهد بود، جهت بقای آئین‌های مجوس، یهود و مسیحیت که مشروعیت خود را از دست داده بودند، با برقراری اسلام محمدی، مسیرهای زیادی را برای مقابله با اسلام انتخاب کرده و هر کدام از آنها مستقیماً یا به واسطه نفوذی‌های خود فروخته - که ظاهراً اسلام اختیار کرده بودند - برنامه‌های ضد اسلامی را دنبال می‌کردند. آنچه بیش از هر روشی در کنار توطئه‌های ضد امنیت اجتماعی، تمامیت ارضی کشور اسلامی، در هم ریختن استقلال و برقراری نظام اقتصادی اسلامی جلب توجه می‌کند، خطر دستکاری اصالت‌های اعتقادی و احکام فرائض مسلمانی بوده، و لذا با بررسی تاریخ، متوجه این حقیقت غیر قابل انکار می‌شویم، آنجا که مسیر خلافت و پیشوایی اسلام را که در انحصار خاندان عصمت است تغییر می‌دهند، طرح بی‌اعتباری هرگونه پشتوانه خلافت آسمانی از قبل تعیین شده را می‌ریزند. به همین لحاظ چون قادر به جعل آیات قرآن نبودند، و از سوئی روایات، مفسر آیات و تعیین‌کننده کلی گوئی‌های قرآن بود که اوامر و نواهی الهی را با شرح و بسط مشخص و معین می‌کرد - مانند دستور اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات قرآن، که می‌بایست روایات حدود و نحوه‌ی انجام آن را معین و توضیح دهند - به همین لحاظ به جعل روایات که امکانش فراهم بود [صفحه ۴۰] پرداختند. با اجرای این عمل حرام، تفاوت بین برگزیده‌های رسول خدا و افراد معمول جامعه برداشته می‌شد. عدم صلاحیت انتخاب شده‌های شورائی را که در اصل نبوت و امامت اعتباری ندارد به حکم این که برگزیده‌ی الهی نیستند و توسط پیامبر اکرم معرفی نشده‌اند، نخست از منصب خلافت و جانشینی ختمی مرتبت، سپس مناصب حساس جامعه اسلامی کنار گذاشته می‌شدند، برطرف می‌کرد. ولی جعل روایات توانست، سیاست از قبل طراحی شده‌ی نخبگان قدرت طلب عرب را در رسیدن به حکومت دلخواه نزد عوام مسلمانان که کم هم نبودند مشروعیت داده، وصی رسول خدا را از منصب خلافت که جانشینی پیامبر اکرم می‌بود کنار گذاشته، زمام امور جهان اسلام را به دست گیرند. مسلماً چنین تحولاتی نیاز به مقررات خاص خود داشت، به همین لحاظ می‌باید دستورات

عبادی و مقررات اجتماعی سیاسی نیز که با حکومت خودساخته سازگار نیست دستکاری می‌شد، تا قابل اجرا شده، بر اثر عدم سنخیت با نوع حکومت به وجود آمده که آسمانی و الهی نیست، تولید مشکل نکند؛ به جهت چنین ضرورتی، مقررات عبادی و وظائف مسلمانی را که در عصر پیامبر اکرم مشخص و معین شده بود، با سلیقه‌های شخصی خویش تغییر داده، با این اقدام، علاوه بر اینکه به میزان نفوذ خویش و آمادگی اطاعت بیش از پیش مسلمانان فریب خورده پی می‌بردند، زمینه را برای طرح افضلیت انتخاب شده‌ها، بر اوصیا و برگزیدگان الهی آماده می‌کردند. موضوع مهم دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این حقیقت [صفحه ۴۱] تلخ می‌باشد که تلخی آن چهارده قرن است کام شیرین اسلام و مسلمین را تلخ نموده است: دست‌اندرکاران سیاسی که بعد از رحلت پیامبر اکرم به وجود آمدند، در کنار تعمیم ولایت، که همگانی کردن موقعیت خاص ائمه اهل بیت - علیهم‌السلام - بود، مسأله رهبر دینی و سیاسی جامه را از انحصار اوصیای دوازده نفری پیامبر اکرم که می‌بایست یکی بعد از دیگری به دست می‌گرفتند خارج کرد. از این تاریخ امامت جنبه‌ی مرجعیت دینی و خلافت به عنوان ریاست سیاسی جامعه اسلامی مورد توجه قرار داده شد. ولی به حکم «چراغی را که ایزد بر فروزد» هیچگاه خاموش نمی‌شود، در چنین موقعیت حساس و خطرناک که جرأت نفس کشیدن هم از خلق گرفته شده بود، وفاداران پیامبر اکرم، بدون ترس از رعب و وحشتی که به وجود آورده بودند، هراسی به خود راه ندادند، به مقررات حکومتی وقعی نگذاشتند، به طور آشکارا تا سرحد شهادت به حمایت از اسلام محمدی و خاندان عصمت، و اصل غیر قابل تغییر امامت پرداختند و این روش که بدون وقفه با گزارشی از گوشه و کنار کشور اسلامی به دست اندرکاران می‌رسید، نه تنها موجب وحشت و اضطراب می‌شد، بلکه فکر چاره جوئی را لحظه به لحظه ضروری و حساس تر می‌نمود. شیطان‌های مجسمی مانند عمروعاص که همیشه در طول تاریخ حضور داشته‌اند، در جلسات سری به این نتیجه رسیدند، برای مقابله با ارادتمندان و دلباختگان جان بر کف آل رسول، باید بدلی آنان را فراهم آورده، هر کدام را به آنچه خوشنامی خاندان یا اسلامیت ایشان را زیر سؤال می‌برد به جان امامت افکنند. و [صفحه ۴۲] لذا به همین منظور بنا بر گزارش تاریخ، به شکل زیر با مشکل وفاداران رشید نبوت، یاران شجاع و جان بر کف امامت، که امان را از حکومت برداشته بودند به تصور و خیال - مقابله کردند: الف: عده‌ای را که به دینداری شهرت نداشتند، یا حتی آلوده به منکرات بودند، وادار کردند در بین مردم، دم از دوستداری خاندان بزنند. ب: بعضی را مأموریت دادند در جمع و اجتماعات شایع سازند، محبت و دوستداری خاندان، کفایت از انجام فرائض مسلمانی می‌کند. ج: عده‌ای را استخدام کردند که امامت امثال زید بن علی بن الحسین، امام زین العابدین و اسماعیل بن امام جعفر صادق و نظیر اینان را مسأله داغ روز جهان اسلام سازند. د: روش غالیان مسیحی، که عیسی بن مریم را در مقامی فوق بنده و مخلوق بودن قرار می‌دهند، جلب توجه نخبگان قدرت را نموده، از دو طبقه، جمعیت غالی را به وجود آوردند: آنهائی که در کنار ائمه دیده شده بودند، لکن امکان خریداری آنان بود، آنها را به هر وسیله‌ی ممکن خریداری کردند. و گروهی را نیز استخدام و انتخاب کردند تا با حمایت از امام، شهرتی فراهم آورده، تا به آن، تأمین منظور حکومت کنند. این گروه مأموریت داشتند، اعتقاد پیامبری، امامان یا خدائی ایشان را رواج دهند تا از این راه نیز کاری بر خلاف امام، تنها جانشین پیامبر، و امامت یگانه ادامه دهنده‌ی نبوت، در حقیقت حافظ اسلام ناب [صفحه ۴۳] محمدی که خاتمیت اسلام است کرده باشند. روش‌های مقابله‌ای که هیچگاه قطع نشده، طرحی همیشه کارساز برای دشمنان اسلام و مسلمانی به شمار رفته و می‌رود، و با موضوعات با اهمیت خاصی که در اصیل ماندن اسلام ناب محمدی نقش بسزائی دارد برخورد نموده است، عبارتند از: ۱- وحدت کلمه‌ی پیروان قرآن و نبوت خاتم پیامبران را از میان برداشته، مانع برقراری اتحاد و اتفاق کارساز جامعه اسلامی شوند. ۲- کم‌رنگ کردن شرعیات اسلامی و توجه به اهمیت وظائف مسلمانی که قرآن و رسول خدا مشخص و معین کرده، توسط پیامبر اکرم به صورت منشور جاوید قرآن و عترت بیان گردیده است. ۳- جداسازی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی اسلامی، که جدائی ناپذیر بوده و هست. ۴- تعمیم دادن امامت، تنها منصب مخصوص امام، که بعد از رحلت پیامبر آسمانی اسلام، تا آخرین غروب دنیا کمبود نبوت را تأمین کرده، انسان را از رجوع

به غیر معصوم بی‌نیاز می‌سازد. زیرا همانطور که محمد بن حنفیه، به برادر بزرگوارش امام مجتبی - علیه‌السلام - عرض می‌کند: تو امام هستی و وسیله‌ای به سوی پیامبر [۶] امام وسیله‌ای است به سوی پیامبر که این مقام امام در غیاب یا حضور پیامبر است. این چهار موضوع و مهماتی که در این راستا به نظر رسید، آثار شوم برخورد مخالفان اسلام اهل بیت می‌باشد که از صدر اسلام برای مقابله و از بین بردن تمامی آنچه مورد اشاره قرار [صفحه ۴۴] دادیم به کار گرفته شده است. در مورد اصل قرآن و عترت که توسط رسول خدا مقرر گردید و به اعتبار «ماینطق عن الهوی» [۷] حکم وحی الهی دارد، تا قرآن در مقابل قرآن قرار داده نشود، «سنت» را جایگزین «عترت» ننماید، تا طرح شوم روایات نبوی، کفایت کننده‌ی امامت عترت است عملی نشود و رسمیت پیدا نکند. در صورتی که در جابه‌جای دوران بیست و پنج سال کنار گذاشتن امامت عترت، که علی وصی از حق مسلم و آسمانیش کنار گذاشته شده بود، تاریخ گواه است چطور و چگونه با در دست داشتن روایات نبوی، کمبود امام عترت احساس می‌شد. مهم‌تر چگونه با کنار گذاشتن امامت عترت، احکام اسلامی را با اعتراف به اینکه در عصر رسول خدا، انجام آن حلال، بل ضروری جامعه اسلامی بوده است نهی کردند؛ یا گفتند چون از شکل برگزاری نماز نافله خوششان نمی‌آید، که جمعی در رکوع، گروهی در سجود یا همان زمان تعدادی در قیام باشند، با اینکه پیامبر خدا دستور داده‌اند، نوافل فرادی خوانده شود، می‌گوئیم با جماعت بخوانید. یا درباره‌ی جدا سازی دین از سیاست، که جهان اسلام هنوز با این طرح شوم مواجه است، حکومت دینی و سلطنت سیاسی را دو شکل جداگانه وانمود کردند و مقابل یکدیگر قرار دادند. اسلام را با حکام خودکامه، که هر کدام به سلیقه، ولو مغایر اسلام، در گوشه‌ای از جهان بر کشور و ملتی مسلمان حکومت می‌کنند مواجه کرده، وظائف مسلمانی را ناچار به لحاظ حفظ ظاهر همانگونه که رسم مسلمانی است انجام [صفحه ۴۵] می‌دهند، لکن روش سیاسی حکومت داری اسلامی را به سلیقه‌ی خود معین و مشخص می‌نمایند. و اگر عالمان دینی اسلامی که فقهای آئین محمدی هستند، به آنچه انجام می‌گیرد اعتراض کنند، با ایشان چنان برخورد می‌شود که کمترین آن، زندان و شکنجه یا تبعید است در صورتی که اگر در پی آنچه بعد از رحلت رسول خدا گذشت، مرجعیت دینی و رهبری سیاسی جهان اسلام همانطور که ائمه خاصه امام زمان - ارواحنا فداه - دستور داده‌اند در انحصار عالمان وارث امامت بود، راویان مجتهد - که فقهای آل محمداند - در رأس حکومت اسلامی قرار می‌گرفتند، نه مسلمانان به مسلمانی سلطنتی خوی می‌گرفتند - که نتوانند مسلمان حقیقی واقعی باشند - و نه سلاطین جور، خویش را متولی رسمی اسلام می‌شناختند که هر روز زیر ورقه‌ی ذلت مسلمانان را برای بقای ریاست خود امضا کنند.

فتنه فرقه سازی در دو قرن اخیر

البته بعضی از سلاطین که با قدرت و نفوذ عالمان شیعی مواجه بودند، امثال فتحعلی شاه قاجار، جهت فریب مردم ساده لوح، شایع می‌ساختند که تقلید ما از عالمان دین، عینا اجازه حکومت نمودن محسوب می‌شود. و یا حتی بعضا از مجتهدی اجازه سلطنت می‌گرفتند که آن هم بازی بیش نبود. خلاصه در راه مبارزه با موضوع اسلام منهای امامت، برنامه‌ی [صفحه ۴۶] خطرناک «اسلام منهای روحانیت» [۸] را که تنها حافظ و نگهبان اسلام ناب محمدی، عامل و اجرای به تمام معنای دستورات آن در ایام غیبت است به جامعه اسلامی آوردند؛ اما خوشبختانه! نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه زمینه انقلاب اسلامی در ام القرای اسلام گردید - که به گواهی شبکه‌های اطلاع رسانی، برای تمامی مسلمانان دنیا الگو شده - حتما روزی عرصه خودکامگی را بر حکام و امرا و سلاطین جور تنگ آورده، مجبور می‌شوند به حکومتی که متکی بر قرآن و عترت است تن دهند. لکن نمی‌توان انکار کرد اربابان و حکمرانانی که بر جهان اسلام حکومت می‌کنند، همان روش‌های ضد پیشوائی امام معصوم را که در دوران غیبت کبری در انحصار امام غیر معصوم می‌باشد مزاحم خود شناخته، به همین لحاظ مورد تهاجم قرار داده و می‌دهند. و هر روز به نوعی مناسب همان روز، به تضعیف امامت، و امام غیر معصوم در ایام غیبت می‌پردازند. ناگزیر باید به نقش تخریبی این برخورد که به شکل‌های مختلف

مطرح بوده و هست توجه داشت. جهت تأمین این منظور می‌باید در کنار فرقه سازی‌های عقیده‌ای نظیر «معتزله» که صرفاً بر اساس سلیقه اعتقادی فردی در اسلام شکل گرفته است، یا فرقه‌هایی که برای اسلامی کردن اعمال، رفتار و گفتار حکومت کنندگان بر اسلام ساخته‌اند، یا فرقه‌هایی که برای تحریف اسلام، در حقیقت مقابله با تشیع و تسنن، مانند «وهابیت» به وجود [صفحه ۴۷] آورده‌اند، باید به فرقه‌هایی که به لحاظ و منظور مبارزه با امامت ساخته‌اند، تا با امام تراشی، مانند روش فرقه سازان زیدیه و اسماعیلیه [۹] با امام، نفس نفیس پیامبر، و نیابت امام، یگانه مرجعیت مشروع دینی در غیاب امام، مقابله و مبارزه کنند توجه داشته باشیم. به همین اعتبار ناگزیر بایستی تحقیق و بررسی را از دوران تاریک و سیاه بنی‌امیه آغاز کنیم که حکومتشان بر اساس فریب مردم به لحاظ دور کردن آنان از امام، و مهم‌تر کنار گذاشتن به تمام معنای امام، از مسئولیت‌هایی که به امام مربوط می‌شد، استوار بود. و می‌دانیم امویان برای تأمین چنین منظوری «تصوف» را که روشی برای فرار عده‌ای از مسئولیت‌های مسلمانی بود، به صورت فرقه‌ای در آورده، آن را در مقابل «اسلام اهل‌بیت» قرار دادند. همان نوع از اسلامی که اجازه نمی‌دهد سلاطین جور دست نشانده‌ی استکبار، یا حاکمان در استخدام استعمار جهانی، در مقامی قرار گیرند که مخصوص امام - علیه‌السلام - و در ایام غیبت امام، در انحصار ولایت امر مسلمین می‌باشد. و عجیب است وابستگان به تصوفی که به خواست و اراده‌ی بنی‌امیه به وجود آمده بود، روش زاهدانه صوف پویشان نبود بلکه تحریف همان سیاست‌هایی بود که لقب انحصاری امیرالمؤمنین را همگانی کرده بودند، چنان برخوردار در رابطه با حکومت داشتند که بعدها به صورت شعار «صوفیان تابع اولی الامر هستند» در آمده، به اعتبار چنین اعتقادی، بر سر خوان نعمت شاهان روزگار، مانند [صفحه ۴۸] همان روزهای سلاطین امویان، مروانیان و عباسیان، حضور داشته‌اند. و حال چرا در عصری که نظام حکومتی ایران، اسلامی است «گره رقصانی» می‌کنند؟! باید پذیرفت، نتیجه‌ی همان لحاظ‌هایی است که روش زاهدانه صوف پویشان عصر اموی را به تصوف خرده‌ای مبدل کرده و به صورت‌های تصوف انسانی، تصوف عقیده‌ای، تصوف علمی و تصوف فرقه‌ای، در طول چهارده قرن، نقش فرقه آوری در اسلام را در تحریف و تحذیف اسلام، مهم‌تر تضعیف مسلمانی در خاطر دشمنان قسم خورده‌ی اسلام زنده نگاه داشته و در مواقع ضروری الگو قرار داده بهترین وسیله برای برخورد با اسلام دانسته فرقه سازی و مسلک آوری کنند. به هر حال تصوف انسانی که با اسم صوفی به صورت صنفی در آمده بود، سازمان دهی شده، دارای مقاماتی گردید که با عناوینی مخصوص ائمه معصومین - علیهم‌السلام - مانند «قطب»، «ولی» مطرح می‌شد، تا تأمین منظور مسلک سازان متظاهر به مسلمانی را نموده، یعنی با اصل امامت، آن هم به نام حمایت از رکن ولایت با امامت مقابله کنند. چنانکه مطالعه دقیق تاریخ تصوف و آثار بازمانده‌ی متصوفه دوره‌های نخستین، مؤید چنین استنباطی است. به هر تقدیر با توجه به گزارش تاریخ نتیجه می‌گیریم، صوفیان دوره‌ی غیبت حضرت امام قائم غائب - ارواحنا فداه - برخلاف اسلاف سده‌ی نخستین خود که مأمور حمایت از شاهان اموی و خلفای عباسی به شمار می‌رفتند، در ایام غیبت کبری، با ادعای نیابت واسطه‌ای، خود را کفایت کننده‌ی راویان مجتهد دانسته، در حقیقت در مقابل [صفحه ۴۹] استمرار مرجعیت نواب عامه‌ی ایام غیبت، که به اراده‌ی حضرت حجه بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حکمی لازم الاجرا می‌باشد، «قطبیت» را مطرح کرده، جایگزین خلافت رسول خدا که همانند خلافت خدا است، در رتبه نخست از آن انسان کامل معصوم و در رتبه‌ی دوم از آن انسان متکامل غیر معصوم است نموده، تا همانطور که متصوفه در دوران امامت معصوم - علیه‌السلام - کفایت کننده از وجود امام معصوم معرفی می‌شوند، در ایام غیبت نیز که عالمان معلم و ناقلان مبین و راویان مجتهد، خلیفه رسول خدا در انجام کارهای آن حضرت در عصر غیبت می‌باشند، همان نقش ضدیت با امام را نسبت به ایشان داشته باشند. قابل تذکر و توجه است این احساس خطر استعمار مسلک ساز از حاکمیت نواب امامت در ایام غیبت، تکرار همان برخورد امویان، مروانیان و عباسیان با امامت است. در حقیقت استکبار جهانی به تأثیر وجودی نواب عامه در غیبت کبری پی برده، و یقین داشته که حاکمیت فقیه جامع الشرایط، همانند حاکمیت پیامبر و امامان معصوم بوده، و این خطرناک‌ترین نیروی مقابله کننده با جهان‌خواری و استیلای خودکامان بر ملت‌های مظلوم و ستم‌دیده

زجر کشیده است. البته تصوف علمی که توسط ابونصر سراج و ابوبکر کلابادی و ابوطالب مکی و محمد غزالی با اسلام تطبیق داده شد، با جعلیات عبدالرحمن سلمی، انتساب خیر ساختگی خرقة‌ها به مقام عظمای ولایت را از طریق سه امام معصوم - علیه‌السلام - رسمیت و مشروعیت داده، پیوندی بین تصوف علمی، تصوف انسانی و تصوف [صفحه ۵۰] عقیده‌ای فراهم آورد که توانست مسلک صوفیه، پدیده‌ی ضد ولایت با امامت را به صورت فرقه همیشه با اسلام اهل بیت همراه سازد. که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب به تمام معنا اسلامی، محققان برجسته، به بررسی اصالت ادعاهای صوفیه، پیرامون موضوعات مختلف که قرن‌ها به عنوان حقایقی ناب و اصیل مطرح بود پرداختند. و در تمامی مواردی که مورد تحقیق قرار گرفته است، نتیجه با ادعای متصوفه فرقه‌ای مطابقت ندارد. مخالفان همیشه در صحنه‌ی اسلام، تصوف را به همان لحاظ‌ها که امویان و عباسیان بهترین مقابله کننده با امامت ادامه دهنده‌ی نبوت، بل یگانه حافظ خاتمیت اسلام تشخیص داده بودند، تا به امروز در تشیع و تسنن برقرار داشته، و توانستند به وسیله‌ی اقطاب فرقه‌های صوفیانه، از تأثیر بخشی اسلام، به رهبری نواب امام عصر در تشیع، و فقهای آزاداندیش اهل تسنن بکاهند. مهم‌تر، اسلام را به گونه‌ای که حافظ منافع اجنبی باشد معنا و تعریف کرده، و جوامع اسلامی را به آن سو که تأمین کننده‌ی مقاصد آنهاست هدایت نمایند. لکن تقریباً از قرن دوازدهم هجری که به بهانه‌های مختلف، کشورهای اسلامی محل رفت و آمد غربیه‌های دینی ملی قرار گرفت، سلیقه‌های زندگی فردی اجتماعی از ملتی غیر مسلمان به ملت‌های اسلامی انتقال داده شد، خرافات و سنت‌های سخیف فرقه‌ها، بیش از هر چیزی بی‌اعتباری مذهبی ملی خود را به نمایش گذاشت، تصوف نیز در کنار اسماعیلیه نه تنها بی‌نصیب نبود، بلکه رفته رفته کارآئی مورد نظر غربیه‌های دینی و وطنی را از دست می‌داد. به همین لحاظ [صفحه ۵۱] با به سلطنت رسیدن محمد شاه قاجار که دوره‌ی بازسازی فرقه‌های بی‌رمق شده‌ی متصوفه بود، قطبیت تصوف در فراماسونری، صاحب کرسی شده، اقطاب صوفیه یکی بعد از دیگری، به تناسب‌هایی که دست نشانده‌های انگلیس، آلمان، فرانسه حتی روسیه برای آنها معین می‌کردند به عضویت لژها درمی‌آمدند تا در ارتباط تمدن‌ها و ملیت‌ها، به لحاظ عقب افتادگی، کارآئی خود را از دست نداده، همچنان در خدمت خواسته‌های اجنبی باشند. اما پیوند زدن تصوف به فراماسونری، چندان مقبول نظر واقع نشده، تأمین منظور صاحبان زر و زور را نکرده، آنان را وادار به چاره جوئی کرد تا مبادا تضعیف فرقه‌ها و مسلک‌ها زمینه را برای اقتدار عالمان دینی فراهم آورده، به صورت سخت‌ترین سیلی بر گونه‌های مقاصد شوم آنان خورده شود.

اندیشه سرکوبی، بیداری ملت‌های مسلمان

با بالا گرفتن سطح فکری جامعه اسلامی و خستگی‌های روحی که به لحاظ فتودال مآبی وابستگان زر خرید قدرت‌های حکومتی، مسلمانان را در گوشه و کنار جهان اسلام به ستوه آورده بود، و از طرفی خانقاه‌ها نیز که بعد از حمله مغول وحشی، بهترین پناهگاه ستمدیدگان رنج کشیده و مظلومان زجر دیده به شمار می‌رفت، محل رفت و آمد امرای لشکری و کشوری شده، جانی برای رفع فشارهای روحی تهی‌دستان بی‌کس و زجر کشیدگان بی‌سرپرست نبود، در [صفحه ۵۲] حقیقت دست نشانده‌ی شیوخ خانقاه نشین متصوفه، و ارتباطات تنگاتنگ اهل خانقاه که دکانداری صوفیه را نیز با متاع اشراف و رجال وابسته به دربارهای خوش گذران بی‌پروا، محل رفت و آمد دیگرانی کرده بود که سنخیت داشتند، استعمارگران راحت طلب خوش گذران را متوجه این حقیقت نموده بود که قشر مظلوم دردمند و بی‌پناه مستمند، همان طبقه‌ای که در طول تاریخ، انگیزه‌ی قیام‌های ضد حکومتی بوده‌اند، جانی برای عقده گشائی نداشته، مسلماً با گذشت زمانی کوتاه در مقابل حکومت‌های دست نشانده‌ی حکمران بر جهان اسلام خواهند ایستاد؛ نظام سیاسی جامعه‌ای از جوامع اسلامی را از چنگ آنها بیرون کشیده، مهم‌تر الگوئی برای رهائی خواهند شد. ترس از چنین آینده‌ای وحشتناک، زمینه و جهت جلسات فوق‌العاده‌ی وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر گردیده، برنامه‌های گوناگون، روش‌های مقابله با خطر ضد انگلیسی، در حقیقت ضد جهانخواهی حکومت‌های قلدر را مورد بحث و بررسی قرار داده، تا راه چاره‌ای را برای

رهائی از خطر برخاسته از خستگی مسلمانان که زمینه‌ساز بیداری ملت‌ها می‌شد یافته، بیش از وقوع و شکل‌گیری خطر پیش‌بینی شده، علاج‌قیام ملت‌های زیر بار ستم را بنمایند. بررسی مجموعه‌هائی که تحت عنوان سفرنامه یا خاطرات، تدوین شده و خوشبختانه زمان پنهان‌داری آنها سرآمده، در دسترس قرار گرفته، نشان‌دهنده‌ی این حقیقت است که وزارت مستعمرات انگلستان به نتیجه رسیده بود جامعه‌ی اسلامی اهل تسنن با تفکر [صفحه ۵۳] اولی‌الامر حاکم جور نیز مانند محیط‌های شیعه‌نشین، در آستانه‌ی چاره‌جویی برای فقری که آنها را از داشتن وسائل اولیه‌ی زندگی محروم نموده، و در آستانه‌ی مرگ قرار داده، انداخته است. که اگر نطفه‌ی این اندیشه شکل یابد، به ارباب‌زدگی حاکمان دست‌نشانده‌ی حکومت‌های قلدری، نظیر: روس، انگلیس، فرانسه و آلمان می‌انجامد. به لحاظ دفع چنین خطری جدی، بل ریشه‌ی اربابی‌استعمار برانداز بود که تصمیمی کارساز و مفید، بل خواب‌آور اتخاذ نموده، تا شاید ابرقدرت‌های جهان‌خوار را از خطر حتمی قیام ملت‌های زیر یوغ اسارت رهائی دهد، در پی این توجه و دقت نظر بود که برای محیط‌های سنی‌نشین که زیر نظر حاکم یا پادشاهی وابسته به مذاهب چهارگانه اهل سنت اداره می‌شد، و جوامع شیعه‌نشین، دو فکر جداگانه، در حقیقت دو تصمیم مستقل اتخاذ نمودند. محمد بن عبدالوهاب را توسط مستر همفر سناسائی کرده، نخست تقیدات او را از میان برداشته، و به سلیقه‌ی خویش تربیت نمودند. در حقیقت از محمد بن عبدالوهاب، مسلمانی ساختند که نه شیعه شناخته می‌شد و نه سنی، به او مأموریت دادند مسلکی را که هیچگونه شباهت به مذاهب اهل سنت و شیعه نداشته باشد تأسیس نماید، [۱۰] تا در مرکز جهان اسلام، کنار دو حرم مورد احترام و تعظیم و تکریم، مکه و مدینه به تفرقه افکنی که بهترین وسیله مقابله کننده با یکپارچگی قیام آفرین است پردازد. و او چنان کرد که خواسته بودند. و [صفحه ۵۴] امروز شاهدیم که چگونه مسلک وهابیت در حجاز - مرکز مکانی نه فرهنگی جهان اسلام - با بهترین امکانات در عالی‌ترین فرصت‌ها - مراسم حج - به بهانه ترویج اسلام، همان اسلام وهابی حاصل تدبیر ضد اسلامی انگلیس، بر خلاف مسیر اتحاد و اتفاق اسلامی که مورد سفارش خدا و پیامبر اسلام است کوشا هستند. مهم‌تر هر کجای از دنیای اسلام به نامی و شکلی که سنخیت با روحیه‌ی فرد و شکل اداره‌ی آن جامعه دارد فعالیت نموده، مشغول تضعیف اسلام و سرکوبی جنبش‌های رهائی بخش مسلمانان تحت سرپرستی اربابان غیر مسلمان هستند. و در تشیع که به گفته‌ی وزارت مستعمرات بریتانیا، همین انگلیس هزار چهره‌ی همیشه در صحنه از روحانیت شیعه بیش از تسنن می‌ترسند [۱۱] دو موضوع را مورد توجه قرار دادند: نخست تجدید‌گالیگری، که همانند تعمیم ولایت و امام‌تراشی می‌تواند مهلک‌ترین، بل خطرناک‌ترین لطمات را به امامت وارد آورد. یعنی اگر در همگانی کردن ولایت، با امام‌تراشی، امام و امامت را هدف دشمنی قرار دادند، در غالیگری که امام را در حد پیامبر و خدا معرفی می‌کنند، طرح موضوعاتی ریخته می‌شود که برخلاف نظر پیامبر و امام، آن دو مقام را در عرض الوهیت قرار می‌دهد. در معنا همان منظور تعمیم امامت را تأمین می‌کند. در این موضع تاریخ شیخ احمد احسائی را با تفکری که خود خلاق آن بود و با فرهنگ غالیگری دوره‌های پیشین همسوئی داشت، در [صفحه ۵۵] حوزه‌ی نجف شناسائی نموده، تقویت کردند. او طرح جدید وزارت مستعمرات را به صورتی که از ابداعات و اختراعات شخصی‌اش بود شکل داده، در محیط‌های شیعه‌نشین مطرح کرد. و شاگردش کاظم رشتی، فردی مجهول الهویه، شاگردانی تربیت نمود که هر کدام با بیان افکار و عقائد خویش، مسلکی را ساختند و پرداختند، و چون بازگشت این آموزه‌ها به شیخ احمد احسائی بود، و شخص او را با عنوان «شیخ» تعریف می‌کردند، وابستگان عقیده‌ای او را «شیخی» می‌خواندند و می‌شناختند. که بعدها به «شیخیه» مشهور شدند. مسلک شیخیه، نه ولایت را تعمیم داد، و نه صریحاً با اصل امامت مخالفت کرد، بلکه امام را به سبک‌گالیان مطرح کرده، چون دوره‌ی خداتراشی و خداسازی از پیامبر و امام سرآمده بود، پیامبر و امام را دارای قدرت و اختیاراتی ذاتی معرفی کرد که در مسیر اهداف غالیگری تعریف می‌شدند. این درست همان راه استیلا بر محیط‌های شیعه‌نشین بود. و درست تشخیص داده بودند. زیرا شیعیان را که در راه امام و امامت، سر از پا نمی‌شناسند، واله و بیقرار، شیفته و دل‌باخته می‌باشند، به سوی خود جلب و جذب کرده، آنها را به ابداع و اختراعی سرگرم کردند که می‌تواند همان خطر وهابیت را برای

اسلام و مسلمانان داشته باشد. زیرا شیخیه در کنار سه اصل توحید، نبوت و امامت، اصلی را به نام «رکن رابع» اختراع کرده، با نام دهان پر کن و جلب توجه کننده «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنا فداه - در اذهان مطرح کردند که در ایام غیبت حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان - عجل الله تعالی [صفحه ۵۶] فرجه الشریف - واسطه بین امت و امام می‌باشد. و عجیب است که طراحان این تفکر، خود را همان «رکن رابع» معرفی کردند. در حقیقت با چنین ابداع و جعلی، به جنگ و مقابله یگانه ربط دهنده‌ی امت و امام با مرجعیت راویان مجتهد می‌باشد رفتند. این اندیشه که در تشیع جایگاهی ندارد، و فقهای روات احادیث به بی‌اعتباری آن نظر داده‌اند، [۱۲] دوران غیبت کبری، که سران شیخی با عنوان «نوکر مقرب» همان «رکن رابع» این مقام را به خود اختصاص می‌دادند و شایع کرده بودند اگر مورد توجه قرار داده نشود، امامت ادامه دهنده‌ی نبوت، فایده رسان نبوده و نخواهد بود. به تعبیری دیگر اعتقاد به آن را بی‌معنا خواندند. این اندیشه‌ی شیخیه درست همان طرحی بود که صوفیه برای «قطبیت» ریخته و به آن توجه می‌دادند. نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه نعمه‌اللهی گنابادی، درباره‌ی جنید بغدادی که فرقه‌های «نعمه‌اللهیه»، «ذهبیه اغتشاشیه»، «مولویه»، «شاذلیه»، «قادریه» که به استناد حدیث خرقه [۱۳] کرسی نامه‌های ساختگی خویش را به او می‌رسانند، مدعی می‌شود: «حضرت به او [جنید بغدادی] اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند و او نیز جانشین تعیین کرد. لذا بیعت ایمانی نسخ نشد و جانشینان جنید [همان‌هایی که فرقه‌شان به او می‌رسد] در واقع نماینده غیر مستقیم امام می‌باشند که اخذ بیعت [صفحه ۵۷] می‌کنند» [۱۴]. یا ملاعلی گنابادی، معروف به نورعلی شاه می‌نویسد: «و الآن در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می‌نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند.» [۱۵]. این تفکر صوفی و شیخی، با ادعای «بابت» علی محمد شیرازی، دست پرورده‌ی کاظم رشتی، یگانه شاگرد مرموز و اشاعه دهنده‌ی تفکر و آرای شیخ احمد احسائی، کوچک‌ترین فرقی نداشته، بل تحقیق و بررسی تأیید کننده‌ی این حقیقت غیر قابل انکار است: هر سه مسلک همان را می‌گویند که امویان، مروانیان و عباسیان در رهائی از خطر وجود نازنین امام - علیه‌السلام - انجام دادند و امروز خواست سیاست انحصار طلبانه‌ی قلدر منشانه‌ی ابرقدرت‌ها را مانند بنی‌امیه و بنی‌عباس تأمین می‌کنند. در این صورت امامت در دوره‌ی قاجاریه با سه تفکر هم‌آهنگ به ظاهر متفاوت تهدید می‌شد: یکم: تصوف با قدرت و سابقه‌ای بیش از هزار سال که در طول تاریخ اسلام، قطب آن با عنوان «ولی» بودن، مدعی نیابت واسطه‌ای امام زمان - ارواحنا فداه - است [۱۶]. دوم: شیخیه که همان سبک تصوف را بدون ادعای نیابت [صفحه ۵۸] واسطه‌ای امام زمان - ارواحنا فداه - با اسم - رکن رابع - داشته، در معنا شیخیه که رکن رابع را واسطه بین امامت و امام دانسته، نوعی نیابت را قائل می‌شود. و تفهیم می‌کند بدون اعتقاد به چهارمین رکن، اعتقاد به سه رکن توحید، نبوت، امامت بی‌فایده است. سوم: بایه که در روزهای اول مانند آنچه در تصوف و شیخیه اصل شناخته شده و هنوز نیز بر آن اصرار دارند، امام زمان را قبول داشته، و علی محمد شیرازی مؤسس آن با اعتقاد به غیبت کبری مدعی نیابت گردید. چهارم: مدعیان رؤیت، که این اواخر آنچه ملا-سلطان گنابادی صوفی به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی درباره‌ی ارتباط خود با امام زمان - ارواحنا فداه - گفته بود و بر اثر تیز هوشی کیوان، حیلش بر ملا گردید [۱۷] عده‌ای شیاد مردمانی دلباخته لکن ساده یا خسته از مشکلات زندگی را فریب داده مانند «نوکر مقرب» ساخته‌ی «شیخیه»، «باب» اصل فرقه‌ی «بایه» و «قطب» در تصوف فرقه‌ای، ادعای رؤیت و ارتباط با امام زمان - روحی فداه - را داشته به اخذی و فرقه سازی پرداخته بودند که خوشبختانه با آنها مقابله شد. دقت به آنچه صوفیه بدون تظاهر به قبول داشتن اصل امامت از دوره‌ی امامت امام صادق - علیه‌السلام - تا اول قاجاریه قبول داشته‌اند و از این تاریخ با تظاهر به اعتقاد به اصل امامت به آن حساسیت نشان می‌دهند، و آنچه اتباع شیخ احمد احسائی - شیخیه و بایه - ابداع و اختراع کرده‌اند، همان هدف ضد اصل امامت است که از صدر اسلام [صفحه ۵۹] مطرح بوده و در ایام غیبت که آخرین امام حضور عینی در جامعه اسلامی ندارند، و بر حسب فرمان لازم الاجرا، امام مقرض الطاعه می‌باید در چنین زمانی تمامی امور مربوط به وظائف مسلمانی و جامعه اسلامی را انجام دهد، صوفی و شیخی مردم را وادار به اطاعت یا دعوت به «قطب» یا «رکن رابع»

می‌کنند. هر چند این سه گروه در مخالفت با یکدیگر تظاهر می‌کردند و می‌کنند، و حتی شیخیه و صوفیه معاصر با اینکه همان روش علی محمد شیرازی مدعی بابت را در ترویج خود دارند، لکن علیه «بایه» اوراق پاره‌هائی پخش کرده و می‌کنند و از این ناراحت و نگران می‌باشند که چرا راه وابستگی صوفیه معاصر و شیخیه به ادعای علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بایه شناسائی شده، بدتر عده‌ای با تألیف آثاری تحقیقی، شرح ننگ و رسوائی هماهنگ بودن تفکر صوفی معاصر و شیخیه و بابی را در اختیار فرد و جامعه قرار داده‌اند. ولی نمی‌توان انکار کرد که این سه گروه همان کاری را کردند که امویان، مروانیان و عباسیان با اسلام اهل بیت نمودند. و همان را انجام می‌دهند که دشمنان پیشرفت و جهانی شدن اسلام خواهان آن می‌باشند.

سیر ادعائی بایه

خوشبختانه نسبت به جزئیات این فرقه گمراه گمراه کننده ساخته و پرداخته‌ی سیاست روس و انگلیس، تحقیقات بسیار عالی و روشن کننده‌ی حقایق پنهانی آن انجام گرفته، که هر کدام در جایگاه خود بهترین [صفحه ۶۰] دلیل راه کسی است که گرفتار تزویر و خدعه این شیادان مزور شده، مهم‌تر تمایل دارد به هر نوع ممکن، از آنچه به آن مبتلاست رهائی یابد. گمان نکنم آثاری که در دسترس عموم می‌باشد جائی برای تاریخ گوئی یا حتی بازنویسی تاریخ بایه و ازلیه و بهائیه باقی گذاشته، تا به آن پرداخته شود، به همین منظور از تکرار آنچه ضروری نیست صرف نظر کرده، به این مهم می‌پردازیم که فریب خوردگان را باید به آن نکات توجه داد، و می‌تواند وسیله‌ای برای درست اندیشیدن و شجاعانه تصمیم گرفتن باشد: الف: بایه، ازلیه و بهائیه که سه شعبه از مسلک شیخیه می‌باشند، یک فرقه اسلامی محسوب نمی‌شوند. حتی در دوره‌ی علی محمد شیرازی که جز ادعای بابت حضرت امام غائب حرف تازه‌ی ضد مبانی اسلامی نمی‌زد، منکر خدا و پیامبر و امام نشده بود، فقط عنوان نیابت امام زمان - ارواحنا فداه - را داشت، جز به همان ادعا، مطرود و مردود نبود. ولی بعدها بابت برگرفته از «رکنیت» مسلک شیخیه را که در مجالس تدریس کاظم رشتی و تحریک کیناز دالگورکی مدعی شد، پله‌های نردبان ترقی ساخته روس و انگلیس کرده تا ادعای خدائی بالا رفت. با چنین دیوانگی - که حتی مسیحیان غالی به لحاظ خرافه بودن آن نسبت به مسیح بن مریم ترک کرده‌اند - بایه، ازلیه و بهائیه، وابستگی اعتقادی اسلامی نداشته‌اند، بلکه مطرود و مردود ادیان صاحب شریعت آسمانی شده، دیگر حتی فرقه‌ای وابسته به دینی محسوب نمی‌شوند. بلکه یک مسلک سیاسی به شمار می‌روند که به نوعی در خدمت استکبار جهانی می‌باشند. و از هر دین و مذهب، [صفحه ۶۱] بل لادین و لامذهبی هم پیرو دارند. یهودی بهائی، مسیحی بهائی، سکولاریسم بهائی، کمونیست بهائی، و... کلام نا به جای خود ساخته‌ی نورعلی گنابادی، رئیس تصوف نعمه‌اللهیه گنابادیه به خاطر آمد که صوفی را «لامذهب» می‌داند [۱۸]. مهم‌تر، فریب خورده یا او که سوژه‌ای تازه جهت تبلیغ شناخته شده، باید بداند موضوع دین به هر نام و نشان و عنوانی، در گروهک ضاله بهائیان مطرح نیست که بپذیریم گرویدن به آنها نیز نوعی دینداری است. زیرا هر دینی، خدا، پیامبر و امامی در مقام وصی آن پیامبر دارد که انتخاب و معرفی آن در انحصار مقام الهی است، ولی بهائیت به خدائی اعتقاد دارد که با خدای ادیان آسمانی تفاوت دارد. خدائی است که مرده، و کاری از او ساخته نبوده و نیست و نخواهد بود. و چون این خدای مدعی خدائی، دوران پیامبران و امامت را گذرانده تا خدا شده است، باید بپذیریم که بهائیت فاقد پیامبر و امام نیز می‌باشد. پس مقصود یابی و منظور شناسی بهائیت، بهترین وسیله اولیه شناخت مسلک دست نشانده‌ی کثیف‌ترین سیاست‌های رائج دنیا می‌باشد. و چون دست‌اندرکاران این گروهک استعماری، دانسته‌اند اگر بهائیت با سبک فرقه شناسی دینی مورد شناسائی قرار گیرد، تمام ادعاهائی که دارد بی‌اعتبار می‌شود، لذا در تبلیغ بیشتر به مسائل تأمین کمبودهای افراد و نیازهای زندگی فرد پرداخته، چنان وانمود می‌کند که پیروان اسلام، سرگرم تأمین مایحتاج شخص خویش بوده، به هموعان گرفتار توجهی نداشته و ندارند. لکن بهائیان بر خلاف آنها، خویش را خرج [صفحه ۶۲] سعادت هموع خود می‌نمایند. استدعای من از خواننده‌ی این سطور این است، کتاب «مسلخ

عشق» تألیف شجاعانه خانم مهناز توکلی، بهائی نجات یافته را مطالعه نموده، که بدان آدمی را به لرزه درمی آورد. و توجه می دهد بر خلاف آنچه شهرت داده اند و متأسفانه دهان به دهان می گذرد، نه تنها دوستدار سعادت همکیش خود نیستند، و به طور یکنواخت زندگی نمی کنند، گره های مشکل دیگران را با سرانگشت های محبت های بی آرایش خویش باز نمی نمایند، بلکه شخص جوینده ی حقیقت را متوجه حقایقی می سازد که دیده را اشکبار و سینه را اندوهگین می سازد. به هر حال یکی از آن آثاری که حقایق پنهانی درون بهائیت را برملا می سازد، نوشته ی آقای مسیح الله رحمانی، رئیس سابق محفل بهائیان زرگ بشرویه است که عباس افندی - عبدالبا - او را «یار مهربان» خطاب کرده به او می نویسد: «در دامنه ی کوه کرمل در حیفا به یاد تو هستم» و شوقی معلوم الحال نیز در نامه ای به او می نویسد: «یا لیت [ای کاش] کل احباب نائل به این موهبت» بودند که تو هستی. تا جائی که مورد خطابش قرار می دهد: «توئی مسیح مسیحا نفسی که از دم پاکت احبای الهی محبور» اند. به لحاظ چنین موقعیتی که آقای مسیح الله رحمانی در بهائیت داشته است، آنچه را به قید تحریر درمی آورد حائز اهمیت بوده، می باید دقیقاً مورد توجه قرار داد، که بی تردید مطالعه ی آن برای سه طبقه مفید، بل ضروری است: آنهایی که ارشاد و هدایت را به هر عنوانی از وظائف مسلمانی [صفحه ۶۳] دانسته، می کوشند با چنین سعادت طی طریق عمر نمایند. آن عده که واقعا بهائیت را نشناخته، گرفتارش شده، و نمی دانند در درون این فرقه ی استعماری چه می گذرد. و اگر بر آنچه که واقعیتی انکار ناپذیر است دست یابند، مانند صیدی که از صیاد بی رحم می گریزد، فرار را به جای قرار انتخاب کرده، به رحمت و اسعه آئین آسمانی اسلام پناه می برند. و گروهی که به دنبال نان و نوائی گرفتار شیان بهائیت شده اند و جهت اغفال ساده دلان ناآگاه، حق دلالی هم به اصطلاح از بیت العدل گرفته اند و می گیرند، بشاید از خواب خرگوشی بیدار شده، به نهیب وجدان ناآرام، بل سرکوب کننده اعتنا نموده، از آنچه در حق مردمانی بیچاره انجام داده اند و آنها را به نام دین به بیراهه کشانده اند، پشیمان شده، «راه راست» را بهترین راه زندگی پذیرفته، مانند «آیتی» که لقب «آواره» برای او شرف و افتخار است، و فضل الله مهتدی، مشهور به صبحی قصه گوی ایران، و مؤلف رساله حاضر، بیش از آنچه انجام داده اند، خویش را خرج دشمنان سعادت بشر نمایند، خود و آنهایی را که به لحاظ ناآگاهی فریب خورده اند از دست گرگان درنده خوی بهائیت رها سازند. تا عبرتی برای آنهایی شود که جهت تبلیغ بهائیت انتخاب شده اند، ولی هنوز کاملاً به بیراهه کشیده نشده، دل و دین، بل تعیین سرنوشت خویش را به اغواگران بیرحم بهائیت نسپردند. خاک پای شیعیان علی امیر مستوفیان زمستان ۱۳۸۵ [صفحه ۶۷]

راه راست (چرا از بهائیت برگشت)

اشاره

تشریف نامه به اسلام در هر دو جلد «چرا از بهائیت بازگشتیم» درج شده است. که جهت اهمیت نگارش کتاب رساله هدایت نامه آقای مسیح الله رحمانی را به آن آغاز نمودیم: تشریف به دین مبین اسلام این جانب مسیح الله رحمانی [دارای] شناسنامه ی شماره ۲۰ صادره از بشرویه بهائی زاده و رئیس محفل بهائیان قریه زرگ بشرویه (خیر القری) که تاکنون در راه تبلیغ بهائیت از هیچ گونه فعالیتی روگردان نبوده ام، لطف پروردگار متعال شامل حالم گردید که با مراجعه به کتب اسلامی و بهائی، و تماس با مبلغین اسلامی، بر من ثابت و مسلم شد که بهائیت دین نیست، و آخرین شریعت الهی، دیانت مقدسه اسلام است. لذا ضمن تبری از آن مرام، اعتراف قلبی خود را نسبت به خاتمیت حضرت رسول اکرم (ص) و امامت ائمه دوازده گانه و قائمیت و حیات حضرت حجه بن الحسن العسکری (عج) اعلام داشته از خدای بزرگ خواستارم از فعالیت های گمراه کننده گذشته ام درگذرد، و مرا موفق دارد تا آنهایی را که گمراه کرده ام به حقیقت اسلام و قرآن رهنمون باشم. مسیح الله رحمانی ۲۰ / ۵ / ۴۸ امضاء [صفحه ۶۹] بسم الله

الرحمن الرحيم و به نستعين الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين به نام خدای بخشنده مهربان، سپاس مر خدائی را سزااست که ما را هدایت فرمود. اگر نبود که خداوند ما را هدایت فرمود، ما خود لیاقت راهیابی نداشتیم. و درود و تحیت خداوند بر پیامبرش حضرت محمد و عترت و جانشینانش باد! [صفحه ۷۱]

پیشگفتار مؤلف

پس از حمد خدا و تحیت و درود بر روان آخرین فرستاده او حضرت محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله - که نجات بخش عالم بشریت بود، توجه خاطر خواننده عزیز را به سرگذشت آشفته زندگی خود که به نظرم عبرت انگیزترین واقعه است، و در حقیقت هشدار برای کسانی که مانند نگارنده در گیر غفلت و گول خوردگی هستند محسوب می شود، جلب می کنم؛ امید آنکه از کتاب راه راستم، پند راست و صحیح گیرند. و مانند نگارنده پس از یک عمر اشتباه، حقیقت را دریافته و به حقیقت رهنمون گردند. شاید از این رهگذر مرا از خدا نصیب خیری رسد و مشمول عنایات حق قرار گیرم. قبل از ورود به مطلب، فهرست مختصری را متذکر می شوم تا خواننده به موضوعات اجمالی مطالب آشنا گردد. بدین منظور گفته می شود که کتاب حاضر به پنج دوران و یک خاتمه تقسیم می گردد: [صفحه ۷۲]

دوران کودکی

کودکی بودم دلباخته به مظاهر طبیعت. گاهی تماشای یک چیز ساده و یا گذشتن گله‌های گوسفند از فراز کوه، ساعت‌ها نظرم را به خود جلب می کرد. هنگام بهار در پشت سنگ‌ها و بوته‌های گل بیشتر اوقاتم را برای گرفتن گنجشک‌ها و بلبل‌ها می گذراندم. وه، عجب دنیای زیبایی و چه وقت خوشی! ولی افسوس که همه چیز دنیا زود گذر است. تازه شش سالم تمام شده بود، داشتم وارد هفت سالگی می شدم و موفقیت در کیوتر و گنجشک گرفتن چند برابر شده بود که پدر و مادرم برای رفتن به مکتبم اتفاق رای حاصل نموده، مرا با چشم غرق در اشک، در زندان موقت و یا مکتب‌خانه بازداشت نمودند. تمام هفته انتظار جمعه را می کشیدم تا بتوانم با فراغت خاطر به یادبود عهد گذشته جست و خیزی نموده، در کنار جویبار نفسی تازه کنم؛ لیکن بدبختانه بر اثر خستگی که از شب جمعه به خاطر پذیرائی مهمان‌ها داشتم تمام روز جمعه را می خوابیدم. [صفحه ۷۳] خواننده عزیز، لابد فکر می کنی که پدر من شب‌های جمعه حلیم و یا پلو به مردم ده می داد؟ خیر، خیر، پدرم بزرگتر قریه و به اصطلاح ملای ده بود همین که غروب روز پنجشنبه فرامی رسید، خانه ما پر از جمعیت می شد، ما بچه‌ها ناگزیر مهمان‌ها را با چای و شیرینی پذیرائی گرمی می کردیم. پدرم نیز کتابی داشت، از روی آن کتاب برای مردم مطالبی می گفت، از آسمان و ریسمان، مربوط و یا نامربوط تحویل اجتماع می داد. من هم با اینکه خیلی دقت می کردم چیزی بفهمم، عقلم قد نمی داد. تنها آرزویم این بود که بدانم پدرم چه چیز برای مردم بیان می کند که جمعیت سراپا گوشند. گاهی از پدرم سؤال می کردم این چه مجلسی است و شما برای مردم چه صحبت می کنید؟ در جواب می گفت: این کلاس اخلاق است و من برای جمعیت درس اخلاق می گویم! باز هم باور کنید چیزی نفهمیدم. به تدریج دو سال دیگر به عمرم اضافه شد، اجبارا خوب و بد دنیا را درک می کردم. یک شب که هوای تابستان خیلی گرم بود، پشت بام خوابیده بودم، تقریبا دو ساعت به صبح ناگهان صدائی به گوشم رسید، وحشت‌زده از خواب پریدم، دیدم فریادی از ده مجاور به آسمان بلند است، با خود خیال کردم سارقین به قریه پهلوی ما ریخته مشغول تاراج هستند؛ با عجله پدرم را صدا زدم و از ایشان توضیح این سر و صدا را خواستم، پدرم جواب گفت: بچه بخواب! به تو چه مربوط است؟ آنها مناجات می کنند، گفتم: مناجات یعنی [صفحه ۷۴] چه؟ یعنی چه کار می کنند؟ پدرم با شنیدن این سخن فریاد رعد آسائی کشیده، گفت: بچه خفه شو، بمرگ، بخواب! بگذار ما هم بخوابیم. خدا گواه است، از تمام گفتار پدرم تنها به تو چه مربوط است، و یا خفه شوش را فهمیدم. هرگز از اینکه مناجات

می‌کنند و یا شب خوانی و یا برای سحری می‌خوانند چیزی درک نکرده و نفهمیدم. فردای آن شب با پدرم صحرا رفتم، موقع ناهار کنار قنات آب آمدم که هم استراحت نمائیم و هم صرف ناهار داشته باشیم، من فرصت را مناسب دیدم که موضوع مناجات دیشب را از پدرم تحقیقا سؤال کنم. به دنبال این خیال، آهسته جلو آمدم گفتم: بابا راستی دیشب سر و صدای ده مجاورمان چه بود؟ پدرم با خونسردی گفت: «آنها سحر ماه مبارک مناجات می‌کنند که مردم از خواب بیدار شده روزه بگیرند.» گفتم: پس چرا شما سحر مناجات نمی‌کنید که مردم ده ما نیز روزه بگیرند؟ گفت: پسر من هنوز ماه مبارک ما نرسیده! گفتم: مگر ماه مبارک ما از ماه مبارک آنها جداست، و هر دهی برای خود یک ماه مبارک مخصوص دارد؟ گفت: خیر پسر من، هیچ وارد نیستی ماه مبارک ما نوزده روز به عید نوروز است و ما نوزده روز روزه می‌گیریم. مسلمان‌ها ماه رمضان را روزه می‌گیرند و سی روز، ما نوزده روز را یک ماه می‌دانیم. هنوز داشت برای من توضیح می‌داد، من به عادت بچه گانه - که خیلی کم حوصله‌اند - گفتم: اولاً- گفتم: مسلمان‌ها یک ماه روزه می‌گیرند، مگر [صفحه ۷۵] ما مسلمان نیستیم؟ ثانیاً ماه مگر نوزده روز می‌شود؟ هنوز داشت حرفم در ذهنم می‌غلطید، پدرم با صدای خشن و تند فریاد زد: تو نمی‌فهمی، چرا ماه نوزده روز نشود، بر من اشکال می‌کنی؟ به دنبال این پرخاش، همان چوبی که با آن گوسفندان را به صحرا می‌برد برداشت و به طرف من پرتاب کرد، من که هوا را سخت ابری و جاده را گلی دیدم، چاره‌ای جز فرار ندیده و به سرعت خود را از چنگال پدرم و شر چوب نجات دادم. و آن روز را تا شب فکر می‌کردم [این چوب کشتی] یعنی چه؟ مگر جواب بعضی از حرف‌های حساب چوب است؟ ولی چاره‌ای نبود جز آنکه بگویم به اصطلاح معروف «کره خر ما از اصل دم نداشت!» دیگر در مقوله دین و مذهب، و اصولاً اینطور موضوعات چیزی نمی‌گفتم. آری گاهی با خود فکر می‌کردم دوازده ماه مگر چه عیب داشت که باید ماه‌ها را نوزده ماه دانست؟ بیشتر اینگونه فکرها وقتی در من پیدا می‌شد که یکی از اهل آبادی از پدرم سؤال می‌کرد، امشب شب چندم ماه است؟ ایشان می‌گفتند: مثلاً اول ماه است، در صورتی که ماه شب چهارده جهان را روشن می‌داشت. و به این حکم‌های بی‌مورد و عقل‌های کوتاه و افکار ظلمانی خنده می‌کردم. این مطلب برای من معمائی شده بود و هنوز هم برای حضرات اغنام الله معمای لاینحلی است. مگر حرکات کرات آسمانی به قرارداد انسان‌های ناچیز فرق می‌کند؟ مثلاً مسیری را که ماه در، سی روز طی [صفحه ۷۶] می‌کند می‌تواند در نوزده روز طی کند، این درست به داستان آن مرد ساده لوح می‌ماند که در مسابقات بیست سؤالی رادیو شرکت کرد، وقتی که وارد شد گفت: جان داره؟ گفتند بله؛ گفت: پرنده است، گفتند: بله، گفت: رنگش سبزه، گفتند: تقریباً، گفت ماهیه؟ مسئول برنامه خندید، گفت مگر ماهی پرنده است؟ مرد گفت: با دستمان روی درخت می‌گذاریم! گفت: خوب مگر ماهی سبز هم داریم؟ جواب داد: سبزش می‌کنیم کاری ندارد. مدیر مسئول گفت: به این حساب همه چیز را می‌توانیم به فرض، همه چیز حساب کنیم، ولی آیا واقعا هم چنان می‌شود و آیا فرض ما، در حقیقت آن چیز تأثیری دارد؟ خواننده عزیز! به عقیده من، بی‌خود به آن مرد اشکال کردند، جائی که فرض انسان در کرات آسمانی تأثیر داشته باشد و ماه را که سی روز است نوزده روز کند، نمی‌توان ماهی را پرنده فرض کرد؟ یک روز در مجلسی که افراد ده حضور داشتند و پدرم برای آنها درس اخلاق و مذهب می‌گفت، کسی که از همه خود را باسوادتر می‌دانست از پدرم پرسید: بالاخره ما نفهمیدیم فرق ما با مسلمان‌ها چیست؟ از شنیدن این سخن قلبم تکان خورد، ضمن اینکه با خود می‌گفتم مگر ما مسلمان نیستیم؟! که این احمق چنین سؤالی می‌کند، شش دانگ حواسم را به طرف پدرم جلب کردم که چه جواب می‌گوید؟ پدرم بعد از تأمل مختصری گفت ما با مسلمان‌ها فرقی نداریم، جز اینکه ما می‌گوئیم امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده است، مسلمان‌ها قبول ندارند. [صفحه ۷۷] من که هنوز خاطره‌ی فرار چند روز قبل در نظرم بود، ترسیدم چیزی بگویم و الا بر قلبم می‌گذشت که بیرسم اگر فرقی نداریم چرا روزه ما از مسلمان‌ها جداست؟ از کنار مجلس، دیگری فریاد زد من رجعت حسینی را نفهمیدم، پدرم در جواب گفت: رجعت حسینی یعنی شخصی به نام امام حسین - علیه‌السلام - ظهور فرموده‌اند. مگر شما نمی‌دانید که در اخبار آمده هرگاه امام زمان ظهور کند، امام حسین هم رجعت می‌نماید؟ حال که امام زمان از شیراز ظهور فرموده‌اند،

رجعت حسینی هم شده است. بگو مگو در آن مجلس زیاد شد از جزئیات مجلس چیزی به خاطر من نیست؛ آنقدر یادم هست که پس از چندی از ده نزدیک ما سر و صدائی بلند شد، دیدم علم و عمارى [۱۹] و بیرقى جلو مسجدشان برافراشتند. در این هنگام پدرم از صحرا، رسید دستور داد مردم قریه ما نیز حسینیه محل را فرش کنند. و سماور و چراغ حاضر کردند. علم تکیه را بیرون آورده، پارچه‌های سیاهی بر آن بستند. از آن روز به بعد در حسینیه‌ی ما - که یادش بخیر - عزاداری و سینه‌زنی شروع شد، روز دهم (عاشورا) مردم سر و پای برهنه، حسین حسین گویان به طرف مزار ده مجاورمان راه افتادند و در تمام مسیر و طول راه، مردم خاک و خاشاک بر سر می‌ریختند. خلاصه محشری بود. خواننده عزیز! لابد تعجب کردید که چطور مردم آبادی ما، روزه ماه مبارک رمضان را نمی‌گرفتند، اما در محرم امام حسین، عزاداری [صفحه ۷۸] کرده روزه و نوحه می‌خواندند و این باور کردنی نیست! [۲۰] ولی باید بدانید که نه تنها شما ربط این دو موضوع را نمی‌دانید، ما هم که خود عامل این کارها بودیم نمی‌دانستیم. کوسه‌ی ریش پهن که مردم به عنوان مثال محال ذکر می‌کنند، در ده ما واقعیت خارجی داشت. الغرض، بعد از سپری شدن عاشورا، یک روز از پدرم سؤال کردم، بابا شما گفتید: امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده [۲۱] و آن حضرت تشریف آورده‌اند، شما می‌دانید که مردم برای مرده علم و عمارى برمی‌دارند، شما برای امام حسین که رجعت فرموده، چرا علم و عمارى برداشتید، و در عاشورا آن همه بر سر و سینه زدید؟ اگر گفتار اول شما صحیح است، پس عزاداری شما در محرم صحیح نیست، والا گفتار اول شما مورد اشکال است. پدرم که از پاسخ گوئی سؤال سخت درمانده شده بود، دید چاره‌ای ندارد، به دلیل چند ماه قبل متوسل شده و با دو سه سیلی [صفحه ۷۹] آبدار، پاسخ دندان شکنم داد. باید حق را انصاف داد که پدرم جواب مذکور را بهترین جواب دیده بود و در هر جا که کمیت پاسخ گوئیش لنگ می‌شد فوراً دست به دامن دلیل کتک می‌گردید. ما که هنوز بچه بودیم و بر فطرت خدادادی - طبق حدیث شریف پیامبر، هر مولودی بر فطرت خداشناسی است، مگر اینکه پدر و مادرش یهودی و نصرانی یا مجوسیش گردانند. - سؤالاتی داشتیم که منهای جواب سابق الذکر نوعاً بی‌جواب می‌ماند. یک روز موقع غروب آفتاب دیدم رفت و آمدی شروع شد، مردم قریه ما غرق در شادی و سرورند، لباس‌های نو پوشیده، گویا روز عید است. پدر من هم جلو کوچه ایستاده، داد و فریاد برداشته بود، مردم زود باشید گوسفندی هم با خود ببرید، عجله کنید، دیر شد. از کسی پرسیدم چه خبره؟ این افراد کجا می‌روند؟ گفت: مبلغ می‌آید. گفتم: مبلغ کیست؟ جواب داد: گوینده مذهبی. هنوز داشتم توضیح می‌خواستم که بدون اعتنای به حرف من راه افتاده شروع به دویدن کرد. من نیز همراه جمعیت راه افتادم. عده‌ای هم به دستور پدرم گوسفندی را با خود همراه برداشته، می‌رفتند که جلو راه مبلغ قربانی کنند. همانطور که داشتیم می‌رفتیم ناگهان از دور در بین‌های و هوی اجتماع، سر و کله مبلغ آشکار گردید. مردم ریختند دست و پابوسان، شادی کنان، جناب مبلغ را خیر مقدم گفتند. جناب مبلغ نیز نسبت به همه افراد اظهار محبت فرمودند و دست همگان را با صمیمیت تقریباً فشردند. پس از تشریفات لازم و قربان کردن گوسفند، آقا را با شور و نشاط وارد ده نمودیم. آن شب برای جناب مبلغ مجلس [صفحه ۸۰] تبلیغی برگزار کردیم. گفتنی‌ها گفته شد، شب برای شام آقای مبلغ در منزل ما دعوت بودند. از مجلس تبلیغ به منزل مراجعت کرده، پس از صرف شام، جناب مبلغ از خدمات پدرم اظهار تشکر کرد و سپس نام بچه‌های پدرم را پرسید، وقتی که پدرم با یک دنیا افتخار گفت نام این پسر - اشاره به من - که خیلی هم دوستش دارم عبدالبهاء است، هنوز حرف پدرم در دهانش می‌غلطید که جناب مبلغ برآشفتم و گفتم: با اینکه من از احساسات پاک شما تقدیر می‌کنم، در عین حال از اشتباهتان نمی‌توانم صرفنظر کنم. شما نسبت به حضرت عبدالبهاء توهین کرده‌اید. جایز نیست کسی نام حضرت را برای فرزندش انتخاب کند. بنابراین لازم است همین امشب اسم آقازاده را عوض کنید. پدرم با اینکه مخالف تبدیل نامم بود - چون هرگاه مرا به نام عبدالبهاء صدا می‌زد غرق در لذت می‌شد - گفت حضرت آقا هر چه صلاح بدانند صحیح، و هر نامی که بپسندد قبول است. خلاصه پس از گفت و شنید زیادی نامم از عبدالبهاء به مسیح الله برگشت. بعد از مدتی آقای مبلغ رفتند. ولی از آن تاریخ به بعد، رفت و آمد مبلغین به ده خراب شده‌ی ما زیاد شد. گاهی مبلغین در محل ما

ده روز و گاهی بیست روز تا شش ماه توقف می کردند. و تمام زحمت کشی دوره‌ی سال‌ها را حیف و میل می کردند. و در عوض یک مشت حرف مفت به ما تحویل می دادند و می رفتند. ولی باور کنید به طوری ماهرانه دروغ‌های خود را جا می زدند که هرگز کسی نمی توانست بگوید این گفتار بی اساس است. علت بی چون و چرا پذیرفتن سخنان مبلغین از طرف ما این بود و هست که دنیای خارج را بر اغنام الله بسته‌اند. و [صفحه ۸۱] تجویز نمی کنند که کسی با غیر حضرات مبلغین وارد مذاکره دینی شود. آری مبلغین دستورات عجیب و غریبی صادر می کردند. از جمله دستورات لازم و سودمندی که اولین مبلغ بر ما صادر کرد، ترک عزاداری در ماه محرم بود. [۲۲] و شاید سبب چنین فرمانی اشکال بچه گانه من بر پدرم بود. چنانکه قبلاً ذکر گردید. از آن پس کار حسینه و علم و منبر محل ما به بد جائی کشید. نویسنده از اظهار جزئیات مطلب شرمش می آید. اجمال مطلب اینکه حسینه جزو منازل شخصی، و منبر و علم در مغازه‌ی نجاری به درب و پنجره و چهارچوب تبدیل شد. و املاک وقف ضمیمه املاک شخصی گردید. پیروان حسینعلی بهاء - که به حساب آنان رجعت حسینی بود - علیه حسین بن علی - علیه السلام - قیام کرده و برای بار دوم پس از واقعه‌ی کربلا- اموال حضرت را به تاراج بردند! و هنوز هم می برند. خواننده عزیز! از اینکه گریز به خیمه‌های حسینی زدم برای این بود که بدانی امام حسین (ع) هنوز هم مظلوم است و اموالش به تاراج می رود. و فریاد عمر سعد همچنان به «خیل الله و ارکبوا» [۲۳] بلند است. [صفحه ۸۲]

دوران جوانی

به تدریج جوان شده بودم. روزها به صحرا رفته مشغول کشاورزی و یا دام‌داری می شدم. شب هنگام به خانه می آمدم. چنانکه معمول است کشاورزان روزها زحمت می کشند و شب را به استراحت می پردازند؛ ما هم به همین امید به خانه می آمدم. ولی بدبختانه شب‌ها معمولاً- تا ساعت دوازده بالاچار بیدار بودم. فکر نکنید نماز شب می خواندم. خیر، بلکه علت این بیدار خوابی زحمت کشی‌های شبانه‌روزی مادرم بود. توضیح این مطلب نیاز به مقدمه‌ای دارد: مادر من زن بسیار مؤمنه‌ای به شمار می رفت. گر چه ایمانش از نظر واقع صحیح نبود، لیکن [در] ایمانش به مرام خود راسخ بود. هر سال از موقعی که پشم و موی گوسفندها چیده می شد اول زحمت کشی و بیدار خوابی مادرم شروع گردیده و سالی یک رنگ مخصوص کرک انتخاب می کرد، روزها یکی یکی تارهای مو را از داخل کرک‌ها بیرون می کشید و به کسی اجازه نمی داد در این کار او را کمک کند. هدفش این بود که کار اختصاصی انجام گیرد تا شش دانگ [صفحه ۸۳] بهشت را خداوند به او عنایت فرماید. شب‌ها تا ساعت ۱۲ چراغ نفت سوز ما روشن بود، مادرم کرک‌ها را می رشت (می ریسید). به همین منظور چراغ بایستی روشن می بود. طبیعت و عادت بد من هم بر این است که تا چراغ روشن باشد خوابم نمی برد. باور کنید مصیبتی بود، نه مادرم به حرف من اعتنائی داشت و نه من شب‌ها خواب می رفتم. در این بیدار خوابی‌ها دعایم این بود که مادرم زودتر کرک‌ها را رشته و کارش تمام شود تا راحت گردم. ولی غافل از اینکه بعد از رستن کرک‌ها زحمت دو تا می شود: یکی روشن بودن چراغ، دوم صدای تق تق «برک» [۲۴] بافی. به راستی این همه زحمت را فکر می کنید به چه خاطر مادرم تحمل می کرد و مقصودش از این برک بافی و بیدار خوابی چه بود؟ اگر از من پرسا شوید خواهم گفت: این همه مشقت را به خاطر جلب رضای عباس افندی می کشید. و هدفش این بود که عبدالبهاء [۲۵] چون قسیم دوزخ است، مادرم را به جهنم راه ندهد. لذا مادرم تمام زحمات طاقت فرسا را بر جان خریداری کرده و سالی یک برک بسیار جالب برای تن پوش مبارک عباس عبدالبهاء بافته و به ارض مقصود (عکا) می فرستاد. آری بیخود نبود که عبدالبهاء در لوحی که برای پدرم فرستاده می گوید: [صفحه ۸۴] «ضجیعه مکرمه را ابلاغ سلام دارید». عجیب این بود که مادرم خیلی مقید بود که طول برک از نه متر و عرضش از نوزده گره [بیشتر نباشد. دو عدد مورد توجه بهائیان] برک‌ها را هر سال مادرم به توسط محفل مشهد خدمت عبدالبهاء تقدیم می داشت. لازمه‌اش هم همین بود. چون محفل روحانی مشهد [به اعتقاد بهائیان] از افراد باایمان و

شایسته‌ای! ترتیب یافته است. و در اینکه ارتباط آنها با مرکز میثاق زیادتر است، جای بحث و گفتگو نبود. و دیگر اینکه سرنوشت تمام محافل هراستان به دست محفل مرکزی آن استان تعیین می‌شود. ولیکن با تمام این جهات هرگز فراموش نمی‌کنم یک سال پس از مدتی که مادرم برک را فرستاده بود مشهد آمدم، به مناسبتی منزل آقا میرزا محمد نقاش (عضو مؤثر محفل روحانی مشهد) رفتم، لدی الورود دیدم مرد سفید پوشی کنار باغچه ایستاده است، یقین کردم عبدالبهاء عباس افندی است؛ دیگر رفتم به عالم تخیلات، آه عجب نعمتی خداوند نصیبم کرد، مردم هزارها تومان پول خرج می‌کنند و به ارض مقصود (عکا) می‌روند، بالاخره هم ممکن است به زیارت عبدالبهاء نائل نگردند، من به این آسانی زیارت ایشان را درک کردم. خوشا به سعادت! وقتی به ده برگردم، برهم کیشانم مباحثات خواهم کرد و خواهم گفت من تنها کسی هستم که از منطقه فردوس در مشهد، عباس عبدالبهاء را زیارت کرده‌ام. در همین خیال جلوتر رفته و تصمیم گرفتم خودم را ابتدا روی پاهای مبارکش! اندازم و سپس دستش را ببوسم؛ ولی آنچه که مرا [صفحه ۸۵] ناراحت داشت این بود که اگر از من پرسد از کجا هستی و حسب و نسب چیست؟ در جواب چه گویم، باز با خود فکر می‌کردم جواب خواهم داد: فرزند همان شخصی که شما در نامه‌ی خود او را یار مهربان خطاب کرده‌اید و در کوه کرمل به یاد آن یار عزیز خراسانی بوده‌اید! بدین خیال داشتم جلو می‌رفتم تا نزدیک عباس عبدالبهایی خیالی رسیدم، خم شدم که خود را بر پای مبارکش افکنم، ناگهان فریاد زد مسیح الله چه می‌کنی؟ چشمانم را بالا گرفتم، سلسله خیالم از هم گسسته شد، امیدم به ناامیدی تبدیل گشت، دیدم این جناب میرزا محمد نقاش صاحب منزل است. از خیالات واهی قبل درآمده، در خیال دیگری فرورفتم و آن اینکه اگر این آقا صاحب منزل است، برک دست‌باف مادر بیچاره‌ی من در تن او چه می‌کند؟! و اگر این آقا عباس افندی است، پس کو میرزا محمد نقاش صاحب منزل؟ میرزا محمد نقاش که دیدم من توی فکر و غرق در تحیرم، شاید اول خیال می‌کرد که من شیفته‌ی جمالش گشته‌ام، ولی به زودی مطلب را درک کرده و بعد از چند مرتبه من و من، توانست بگوید آقای مسیح الله راجع به برک ارسالی شما به ارض مقصود عریضه‌ای ارسال و از حضرت عبدالبهاء تقاضا کردم که برک ارسالی شما را بپذیرند در جواب مرقوم داشتند که نیازی به آن برک نیست، برای خود تن پوش بسازید. گرچه با حرکت سروکله به ظاهر گفته‌ی ایشان را حمل بر صحت نموده و تصدیق می‌کردم، ولی باور بفرمائید در قلبم داشتم می‌سوختم که یعنی چه؟ این چه حرف مسخره و مزخرفی است، چرا [صفحه ۸۶] تاکنون حضرت عبدالبهاء با کمال افتخار بپذیرند ولی حالا قبول نکنند؟! بر فرض که نپذیرفتند، لازمه‌اش این بود که برای خود ما بفرستند. مگر این آقا وکیل رسمی ما است که در اموال ما به دلخواه تصرف کند. در این گیر و دار فکری، باز به خود پاسخ می‌دادم که خیر از کجا معلوم که برک‌های قبلی را مانند این برک، اعضای محفل برای خود تن پوش نکرده باشند که فکر می‌کنم قبلی‌ها را عبدالبهاء می‌پذیرفته است ما که از جانی اطلاع نداریم. به علاوه اینها خود را بر هستی ما حاکم می‌دانند. در این صورت ما حق سخنی نداریم. از این گذشته این آقا آنقدر ما را از عقل ساقط می‌دانند که در حضور ما این همه دروغ سر هم کرده و تحویل می‌دهد! به هر حال به ایشان به ظاهر جوابی بدین عبارت که: هر چه صلاح بوده انجام داده‌اید، دادم. ولی در باطن باور کنید آنقدر ناراحت بودم که نتوانم وصف کنم. افرادی را که در پیش خود معصوم می‌دانستم و با خود می‌اندیشیدم که اینها رهبران ما و اعضای مؤثر و هیئت مرتبط با مرکز میثاقند، این گونه رفتار را به چه صورت می‌توان توجیه کرد؟ از این موضوع خیلی ناراحت شدم، به محل برگشتم به مادرم گفتم بعد از این برک بافیت را تعطیل کن؛ برکی را که با خون جگر تهیه کنی و نتوانی به عباس افندی برسانی فایده‌اش چیست؟ آیا این جز دنبه به گربه سپردن است و یا گرگ را شبان رمه کردن چیز دیگری می‌تواند باشد؟ قضیه را برای مادرم نقل کردم غرق در تعجب شد و از این موضوع خیلی ناراحت گردید. ولی بنابر مثل معروف: بعد از کشته [صفحه ۸۷] شدن سهراب نوشدارو چه فایده؟ پس از این واقعه مادرم دیگر برک بافی را موقوف ساخت. ولیکن شغل تازه‌ای اختیار کرد. از روزی که شکوفه درخت‌های انجیر و بادام ظاهر می‌گردید، باغ را مادرم قرق کرده تحت مراقبت قرار می‌داد. احدی را اجازه ورود نمی‌داد. اگر کسی احیانا بدون توجه وارد می‌شد، حق دست زدن به میوه‌ها را نداشت. موقعی که

میوه‌ها کاملاً می‌رسیدند، انجیرها را با دست خود از درخت باز می‌کرد، بادام و پسته‌ها را مغز می‌کرد، روی بام منزل صبح تا شب پیش آفتاب سوزان می‌نشست و دهن انجیرها را باز کرده و مغز پسته و بادام‌ها را در داخل انجیرها قرار می‌داد و به این کیفیت خشک می‌کرد، موقعی که مبلغین و به اصطلاح ناشرین نفحات رحمانی می‌آمدند، سرراهی به آنان تقدیم می‌نمود. آه سوزان بچه‌ها به دنبال انجیرها مانند دودی بدرقه آقای مبلغ می‌رفت. در این اوان به فکر افتادم برای خود همسری انتخاب کنم، سعی و کوشش در این جهت داشتم که این همسر اولاً هم کیش خودم باشد و ثانیاً به اصطلاح از جای و جایگاهی، تا بالاخره خواهرزن حاج شاه خلیل فردوسی را نامزد کردم. ناگفته نگذاریم که جناب حاج شاه خلیل در نزد بهائیان فرد بسیار محترمی بود، اگر به مقام و پایه عباس افندی نبود، چیزی هم کمتر نداشت. افرادی که ایشان را در زندگی دیده‌اند خوب این مطلب را درک می‌کنند که نامبرده قیافه و ریش و کلاهی شبیه عباس افندی [صفحه ۸۸] برای خود ساخته بود. این شاه خلیل مراتب زیادی به دیدن بهاء الله رفته و مرکز میثاق را زیارت کرده بود. به همین مناسبت ایشان حاجی واقعی محسوب بودند، چون هم خانه و هم صاحب خانه را دیده و زیارت کرده بود! - حاجیان اسلامی نهایت کوششان این است که خانه را زیارت کنند - یادم نمی‌رود که یک سال پس از بازگشت نامبرده از مرکز میثاق (عکا) بنده به ملاقات ایشان رفته بودم، جمعیت زیادی هم از دور و نزدیک آمده بودند که از نامبرده دیدن کنند، حاج شاه خلیل هم در صدر مجلس نشسته و متکلم وحده شده بود، از دور و نزدیک، رطب و یابس، [۲۶] معقول و نامعقول مربوط و نامربوط از کنگه‌ور [۲۷] و کربلا از ادرنه [۲۸] و عکا ردیف کرده تحویل اجتماع می‌داد، افراد هم محو کلام و گفتار آقای شاه خلیل شده، چشم‌ها را به دهان ایشان دوخته تا چه می‌فرمایند. در پایان مجلس یکی بعد از دیگری رفتند. من به حکم قرابت و خویشاوندی ماندم تا مجلس کاملاً خلوت شد. آهسته به ایشان گفتم: شما که در این مدت مشرف بودید آیا معجزه‌ای به چشم خود مشاهده فرمودید؟ در جواب گفت: تنها کسی که دائم مشرف و در حضور بود من بودم. افراد زیادی برای زیارت می‌آمدند، ولی فیض حضور را درک نمی‌کردند، معجزه بسیاری از حضرت ظاهر می‌شد. از جمله اینکه شبی در حضور مشرف بودم، از اطاق مخصوص خارج و در سالن به قدم زدن پرداختند، با اینکه در داخل سالن نسیم و شمالی [صفحه ۸۹] وجود نداشت، دیدم موهای مبارک از این طرف بدان طرف سر می‌ریزد و از آن طرف بدین طرف حرکت می‌کند. آیا کرامتی از این مهم‌تر و معجزه‌ای از این بالاتر امکان دارد؟ به دنبال این گفتار گفت اه، اه... شاه خلیل رفت به عالم هپروت. مرا وحشت گرفت هر چه حاجی چه شدی، حاجی چه شدی؟ کردم، دیدم خبری نیست؛ بیشتر ترسیدم، نبضش را گرفتم دیدم به آهستگی حرکت می‌کند، گویا لحظات آخر عمرش بود. در این حال به فکر افتادم که نکنند حاجی بمیرد، آن وقت ادعا کنند که من حاجی را کشته‌ام، لذا به سرعت دویدم بیرون داد و فریادم بلند شد، الکی به سر و صورت زد، گریه‌های دروغی و اشک‌های قلابی از چشم سرازیر کردم: بدوید، شاه خلیل مرد، بدوید شاه خلیل مرد را در انداختم، عده زیادی به داخل اطاق ریختند، گلاب و کاه و گل آوردند به دماغ آقای شاه مالانده و شانه‌هایش را مالیدند. بعد از نیم ساعت شاه خلیل به هوش آمد. پرسیدم شاه خلیل چه کارت شد که اینطور شدی؟ گفت هیچ یادم از زمان تشرف آمد و روزگار وصال. باور کنید من هم در این گیرودار از هوش رفتن شاه خلیل دست پاچه شدم، به کلی عقلم را فراموش کردم؛ من در آن حال در اندیشه کفن و تابوت بودم، دیگر فرصت نبود پرسیم آقای شاه خلیل این چه معجزه‌ای بود که تو برای من نقل کردی، مگر جنبیدن موی سر هم برای کسی معجزه می‌شود؟ نمی‌دانم و نمی‌توان گناه کسی را به گردن گرفت، آن هم گناه آن شاه خلیل را شاید شاه خلیل هم دیگر برای آنکه توضیح نخواهم، خود را [صفحه ۹۰] به این شکل درآورد و این ادبازی را راه انداخت. ولی اگر سؤال می‌کردم شاه خلیل جواب داشت، یقیناً می‌گفت معجزه پیغمبر قرن اتم، ببخشید توهین شد «خدای قرن اتم» [۲۹] از این مهم‌تر نمی‌شود. آری جنبیدن موی سر برای بشر معجزه نیست، اما برای خدا معجزه بزرگ است. من در آن زمان به کتب بهائیت زیاد وارد نبودم، بعدها در کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاء الله به سر معجزه‌ی منقوله حاجی رسیدم، آنجا که به پیروان خود دعا کردن را می‌آموزد، می‌گوید بخوانید، بار خدایا تو را به حق

موهای جناب بر صورتت می‌خوانیم و قسم می‌دهیم. [۳۰] این شاه خلیل که ذکرش در میان است چون بارها به زیارت ارض مقصود رفته بود و به قول خودش همیشه در حضور بوده، از ایشان بوی بهاء الله استشمام می‌شد، بهائیان منطقه فردوس چیزی نمانده بود که برایشان سجده کنند. (چون در بهائیت آدم پرستی قدم اول است) تا آن حد می‌توان مقام ایشان را بالا برد که اگر آقای شاه خلیل دست به مال یا ناموس فردی از افراد بهائی دراز می‌کرد افتخار محسوب می‌شد. آنچه که من خبر دارم یک مورد یکی از بنات احبای الهی را ایشان متبرک! کرده بودند، مدت‌ها آن بیچاره بلا-تکلیف به سر می‌برد، تا این اواخر محفل مشهد برایش فکری برداشت. (از گفتن نام و توضیح [صفحه ۹۱] خصوصیاتش به خاطر ادب و اخلاق معذورم. [۳۱] [زیرا] من که حاجی شاه خلیل نیستم که بر جان و عرض مردم رحم نیارم. یکی دیگر از خصوصیات حاجی شاه خلیل این بود که به ظاهر خیلی دارای ابهت بود. بهائیان در حضور ایشان جرأت خلاف ادب کردن و لوس بازی از خود در آوردن را نداشتند. در یکی از عیدهای رضوان (عید رضوان به عقیده بهائیان روزی است که بهاء الله در آن روز به نبوت مبعوث شده) در فردوس خدمت ایشان بودیم، بچه‌ها مترصد بودند ایشان از مجلس بیرون رود، همین که شاه خلیل رفت، بطری‌های شراب را جلو کشیده و پس از صرف شراب به پای کوبی، رقص و خوانندگی پرداختند، ناگهان سر و کله او پیدا شد، همه بر جای خود آرام و ساکت نشستند، من آهسته پهلوی گوش ایشان گفتم بچه‌ها خیلی شلوغ بازی از خود درمی‌آورند، وی خندید گفت چه دلی دارید، جوانند، عیب ندارد، هر کار بکنند اشکال ندارد، در این روزها گناه آمرزیده است. دیدم خیر، شاه خلیل اهل حال است! خواننده عزیز! خواهید بخشید از اینکه به مختصر مناسبی بعضی از شرح حال و برخورد خود را با حاجی شاه خلیل توضیح دادم، برگردیم به موضوع سخن، غرض این بود که در این جریانات، ما با حاجی شاه خلیل هم زلف [۳۲] شدیم. [صفحه ۹۲]

دوران آشفته‌گی خاطر

در همین اوان بود که پدرم را از دست دادم مدتی پریشان خاطر و آشفته بودم. بهائیان از دور و نزدیک مرا تسلیت گفتند و به دنبال تسلیت از من خواستند که برای پیشرفت امر بهائیت کوشش بیشتری نمایم. به اصطلاح علم بهائیت را برداشته، جلودار گردم. به حکم اجبار و اصرار نه تنها در محل خودمان، بلکه در تمام آن منطقه پرچمدار بهائیت شدم. در نتیجه تماس مستقیم با مبلغین و تعصب مرا می، نه تنها یک فرد بهائی بودم، بلکه یک مبلغ خوب و مغلظه کار عجیبی از کار در آمدم به طوری سنگ بهائیت را به سینه زده و دفاع از بهائیت را شعار کرده بودم که کسی جرأت مخالفت و یا توهین به مقام حضرات را نداشت. باید عرض کنم که شیطان هم از طرفی به مدد ما برخاسته بود. در قضایای شورش بین مسلمین و بهائیان در سال‌های اخیر، تنها مدافع اغنام الله من بودم. تمام مخارج مرافعات و دوندگی به ادارات بر عهده‌ی من بود. و حظیره القدس را از مال خود در خیرالقری (زرک) بشرویه ساختم. بد نیست که اصولاً بدانید خیرالقری یا (زرک) بشرویه کجاست و [صفحه ۹۳] شأن نزول این نام (خیرالقری) چیست؟ اما خیرالقری یا (زرک) دهی است در دو فرسخی بشرویه که بخشی است از بخش‌های فردوس فعلی و تون سابق که در ۱۰۷ کیلومتری جنوب باختری شهر فردوس واقع است. و از مناطق قدیمی ایران محسوب می‌شود، ناصر خسرو که در قرن چهارم زیسته، در سفرنامه‌ی خود از این محل نام می‌برد. از قدیم الایام در بشرویه مردمان مؤمن و پرهیزگار و حافظ قرآن بوده‌اند، و علت گمراهی عده معدودی از مردم و گرویدنشان به مرام پوشالی بهائیت، همان ایمان توأم با خلوص و انتظارشان برای ظهور حضرت حجه - صلوة الله علیه - بوده. دلیل این مطلب اینکه نیاکان بهائیان فعلی، مدرسه علمیه ساخته و مساجد و حسینیه بر پا نموده‌اند. و در خانه‌های خود شمشیر آماده داشته‌اند که موقع ظهور حضرت معطل نمانند. که ناگاه در قرن سیزدهم شیادی از خانواده‌های پشت بشرویه به پیروی از سید علی محمد باب شیرازی وارد بشرویه می‌شود و یک عده بی‌گناه ساده لوح را با خود همراه برمی‌دارد و پس از مدت کوتاهی خبر قتل همه را از قلعه طبرسی مازندران به ارمغان برای خانواده‌هایشان می‌فرستد. بازماندگان آنها به حکم «پدر کشته را

کی بود آشتی» راه تحقیق را بر خود بسته و کشته شدن بزرگان خود را دلیل قاطع بر حقیقت کار آنها گرفته، حاضر نشدند بگویند پدرانمان به ناحق کشته شده و به اشتباه دنبال ملاحسین بشرویه‌ای و سید علی محمد باب شیرازی راه افتادن د. اما نامگذاری (زرک) به خیرالقری این است که این نام را عباس [صفحه ۹۴] افندی در ضمن لوحی که برای یکی از اهالی می‌فرستد انتخاب می‌کند. من عین عبارت عباس افندی را می‌نگارم: «امیدوارم که بشرویه رشک برین گردد و خیرالقری اهمیت ام‌القری (مکه) را پیدا کند.» چون در گفتار عبدالبهاء ذکر بشرویه هست، ناگزیرم که بگویم عباس افندی این سخن را به اعتبار اینکه ملاحسین از بشرویه بوده گفته است؛ نه اینکه خواننده فکر کند بشرویه مرکز بهائیت است. الآن که این سطور را می‌نویسم بشرویه با اینکه بخش بسیار بزرگی است، چهار خانواده بیشتر بهائی ندارد و آن چهار خانواده هم قابل ذکر نیستند. سرپرست آن چهار خانواده به سلامتی شما دو نفر شیره‌ای و یک نفر نایینا است. بعضی که آشنائی ندارند فکر می‌کنند بشرویه مرکز بهائیت است [۳۳]. خلاصه خیرالقری یا زرک بشرویه زیر نظر مستقیم و تحت سرپرستی من اداره می‌شد، مرتب مبلغین از مشهد و یا یزد برای تشویق اهالی زرک و یا تقویت روحی آنها مانند اجل معلق بر ما نازل می‌شدند. از هر مبلغی کشف و کرامات فراوان و یا معجزه‌ای از سنخ همان معجزه‌ی قبلی که نوشته آمد ظهور می‌کرد. از جمله معجزات یکی از [صفحه ۹۵] مبلغین اعزای مشهد این فقره را به یاد دارم - قبل از نقل کرامت این بزرگوار، خواننده‌ی عزیز باید توجه داشته باشد که بنده قصد دروغ گوئی و یا دست انداختن کسی را ندارم. اصولاً چنین کسی نبوده‌ام اگر این طور شخصی بودم دیگران کلاه سرم نمی‌گذاشتند و از نظر دینی و مذهبی گولم نمی‌زدند، بلکه غرضم از نگارش این مطالب ضمن قدردانی از کرامات مبلغین و بیان مظلومیت و اشتباهات و خطا و کجروی‌های خودم از نظر دینی، به مناسبت بدآموزی‌های اجتماعی و سانسور عقاید در بهائیت است - یکی از این بزرگواران به قریه ما وارد شد، پس از پذیرائی گرمی که از شخص بنده دید خواست مقداری از کارهای اجتماعی ما دخالت کرده و راجع به موضوعی که بین من و فرد دیگری اختلاف افتاده بود حسن تفاهمی به وجود آورد، به من گفت شما اگر رضایت بدهید من در عوض دعائی از حضرت عباس عبدالبهاء به شما تعلیم خواهم داد که در هر گرفتاری و هر حاجتی پانصد مرتبه بخوانید بدون گفتگو و برو برگرد حاجت برآورده شده و گرفتاری برطرف می‌شود، فقط شرطش از نظر تأثیر، خلوص قلب و توجه به جمال مبارک است [۳۴] و در حقیقت شامل اسم اعظم جمال ابهی و آفریننده‌ی ارض و سما (میرزا حسینعلی) است. خدا می‌داند از این موضوع که تعلیم گرفتن دعا بود چقدر خوشوقت شدم. آنقدر باورم آمده بود که اگر جناب مبلغ می‌گفت از [صفحه ۹۶] خانه و زندگیت صرف نظر کن، حاضر بودم. الآن هم آن دعا را شکسته بسته حفظم، ولی چون از کلماتش تنفر و انزجار دارم، و به علاوه اینکه خواننده نگوید چه دیوانه انسانی که این حرف‌ها را به عنوان اسم اعظم قبول کرده، از نوشتن آن خودداری می‌کنم. به هر صورت ما از حق خودمان در موضوع مرافعه گذشتیم و این دعا را تعلیم گرفتیم. لابد خواننده‌ی عزیز می‌داند که نگارنده شغل شکسته‌بندی دارد، جای خودستائی نیست تمام مردم آن منطقه از نظر این هنر خدادادی با من سروکار دارند، تا آن زمان که جناب مبلغ این دعا را تعلیم نداده بود بدون کوچک‌ترین برخورد و پیش آمدی هزاران دست و پای شکسته را خوب کرده بودم، لیکن چند روزی از تعلیم گرفتن این دعا نگذشته بود که به منظور بستن پای شکسته زنی از فردوس دنبال آمدند، از قضای اتفاق این زن با من کمی قرابت داشت و ناگزیر بایست می‌رفتم، بلافاصله از بشرویه به سمت فردوس راه افتادم، در تمام طول مسافت تقریباً بیست فرسخ از گفت و شنید با مسافری زبان بربستم و به تلاوت دعای سابق الذکر پرداختم و چنین فکر می‌کردم که به طور معجزه به صرف رسیدن دستم به مریض بهبودی حاصل خواهد کرد، لذا مغرورانه به بالین مریض آمدم و با اصول فنی پایش را بستم، طولی نکشید که دعا اثر خود را نمود و آن زن از برکت دعای عباس افندی برای همیشه از شکستن پا یا دست راحت شده و دار دنیا را بدرود گفت! اینجا بود که فهمیدم این دعا از طریق دیگر معجزه می‌کند!! یک بار دیگر هم این دعا بلام به سرم آورد: در مورد فرد دیگری که پایش شکسته بود صحبت بود، گفتم من [صفحه ۹۷] سه روزه خوبش می‌کنم، برادر مریض گفت نخیر، من خیلی می‌ترسم؛ غرض مریض را پیش

دکتر برد، دکتر که پای مریض را خیلی خراب تشخیص می‌دهد، می‌گوید: من برای دکتری به مشهد می‌نویسم بپرید و عکس بگیرید تا بعد پایش را ببندم. برادر مریض احمقی کرده، گفته بود مسیح الله رحمانی گفته است: من سه روزه خوبش خواهم کرد. دکتر فوراً مرا خواست و گفت: این چه حرف چرندی است که می‌گوئی، مگر امکان دارد استخوان شکسته ظرف سه روز خوب شود؟ من هم بدون فکر عاقبت سخن، گفتم: کار من شبیه معجزه است. (این گفتار من با توجه به دعای عبدالبهاء بود.) دکتر از این ادعایم برآشفته فوراً به شهربانی تلفن کرد و پاسبانی را خواست، بنده را با سلام و صلوات به طرف زندان فرستاد. نمی‌دای با چه التماس و درخواستی، خود را از رفتن زندان خلاص کرده و از شر اثر دعای عبدالبهاء رهانیدم. آری مبلغین و ناشرین در عوض آن همه پلوه‌های چرب و نرم و احترامات فوق‌العاده این طور مطالب سحرآمیز!! به ما می‌آموختند و این مقدار خسارت حیثیتی و معنوی برای ما به بار می‌آوردند. ای کاش! به همین خسارت‌های مالی اکتفا می‌کردند. هرگز خسارت چهار هزار تومانی که بر اثر چشم چرانی یک مبلغ یزدی بردم از یادم نمی‌رود: مبلغی [۳۵] از یزد به خانه من وارد شد، پس از مدتی که خواست برود [صفحه ۹۸] از من تقاضا کرد که کلفتم زبیده خانم را با او بفرستم که کارهای منزل جناب مبلغ را انجام دهد، من هم رو دروآسی [رودربایستی] گیر کردم و با اکراه حاضر شدم، ایشان زبیده را بردند؛ پس از مدتی یزد رفتم دیدم زبیده خانم باردار و حامله است و جناب مبلغ ایشان را مادر مصطفی خان کرده است! و چون زبیده بر اثر سنگینی بار از انجام دادن کار عاجز بود جناب مبلغ از دادن خرج و نفقه خودداری می‌کرد، زبیده خانم دامن مرا چسبیده الحاح و زاری کرد، ترحم کردم با خود به خیرالقری آوردمش. بعد جامعه بهائیت مرا ملتزم کرد که هر ماه مقداری گندم و پول برای نفقه زبیده خانم بپردازم. غرض، بچه را دیگری کاشت و بر دامن من بیچاره بخت برگشته گذاشتند تا بزرگش کردم. هر مبلغ که به محل ما می‌آمد فکر می‌کرد ما بیچارگان، بردگان یا به اصطلاح برده زر خرید او هستیم. [اجازه دهید کار به اینجا که رسید، به مطلب آقای مسیح الله رحمانی اضافه کنم، این نوع رفتار و حرکات که اگر از بهائیت جمع آوری شود کتابی خواندنی می‌گردد، نشانه همان ادعای ممنوع دوستی و به داد مردم رسیدن است که وسیله فریب عده‌ای برای گرویدن به بهائیت شده است.] مثلاً آقا رضا صحاف مبلغ رسمی به قریه ما اجلال نزول فرمودند، مردم محل ما با اینکه سخت در فقر و پریشانی گرفتار بوده و هستند، در عین حال ورود مبلغین بهائی را مبارک می‌دانستند، دلشان [صفحه ۹۹] می‌خواست که مبلغ هر شبی در خانه یک نفر باشد تا آنها نیز به سهم خود ثوابی برده باشند. این آقا رضای صحاب وارد و جلسه تبلیغی دایره گردید. پیرزن در مانده‌ای از مدت‌ها قبل نخ ریسی کرده و مبلغی جزئی فراهم آورده بود، قصدش این بود که او هم کلاف خریداری یوسف را برداشته و از خریداران دعوت آقای صحاف باشد، پیش من زیاد الحال و زاری کرد که شما چون حرفتان مؤثر است آقای صحاف را برای نهار و شام به کوخ من پیرزن بیاورید؛ بنده با اصرار زیادی جناب آقای مبلغ را راضی کردم. چون معمولاً در دهات گوشت فروشی وجود ندارد، این پیرزن مرغی خریده و آن را کشته و مقداری از گوشتش را برای نهار مبلغ آبگوشت ساخته، و بقیه گوشت مرغ را شب زیر برنج می‌گذارد، شب موقعی که با جناب مبلغ بر سر سفره‌ی پیرزن نشستیم برنج حاضر شد، ابتدا آقای صحاف دست زیر پلو برده مرغ بریان را درآورد، و خیره به گوشت مرغ نگاه کرد، بلافاصله گوشت را برداشته به داخل حیات پرتاب کرد و گفت: بی‌عرضه‌ها مرغ را آب پز کرده و پیش من آورده‌اند؛ سپس به حالت قهر و عصبانیت از سر سفره برخاست. پیرزن بیچاره تا آخر عمر گریه می‌کرد که مسافر کوی مقصود از من ناراضی گردیده و رفت. سرانجام پیرزن از این غصه مرد. مطالب راجع به مبلغین مذهبی بهائی زیاد دارم که اگر همه آنها گفته آید، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. در هر حال شرح زندگی خودمان را می‌نگاریم؛ چه کار به مردم داریم. شاید جناب بهاء‌الله آقایان را دستور به چنین کارهای خلافی داده باشد. به ما چه مربوط! ولی نباید [صفحه ۱۰۰] از حق گذشت که آمدن مبلغین و کثرت برخوردشان با من، اسباب مغلطه بازی خوبی برای نگارنده حاصل گشته بود؛ چه با داشتن شخصیت مالی و اجتماعی، شخصیت به اصطلاح علمی هم برایم حاصل شد. عربی و فارسی از ری و روم به هم می‌بستم و همگان را تحت الشعاع قرار می‌دادم. یادم نمی‌رود که در محفل

جلسه تشکیل می‌دادم و اغنام الله را تبلیغ می‌کردم، دعا و زیارت خواندنش هم به عهده‌ی من بود. امر و نهی می‌کردم، صیغه‌ی عقد جاری می‌کردم، کنفرانس می‌دادم، دستم را بالا و پائین می‌بردم. گاهی به علامت غضب دست‌هایم را به میز سخنرانی می‌کوفتم. از نظر اخلاقی هم محبوب خاص و عام بودم. در همین موقعیت اجتماعی و ریاستم بود که مهاجر [۳۶] گناباد را مسلمین با افتضاح زیادی بیرون کردند. محفل مشهد برای رفع این مشکل بلافاصله تشکیل جلسه داده و در این موضوع اندیشیده بود و قرعه‌ی این بلا به نام من اصابت کرده، بالاتفاق رأی داده بودند که در این موقعیت متشنج گناباد یک فرد کار دیده‌ی دور اندیش و مردم‌دار لازم است، و این چنین کسی در منطقه‌ی فردوس و بشرویه تنها مسیح الله رحمانی است. [صفحه ۱۰۱]

دوران مهاجرت

از محفل مشهد دستور مهاجرت برای بنده صادر و اصرار و تأکید بر اینکه شخص شما لازم است برای فریادرسی احبای الهی گناباد، از بشرویه بدان صوب رهسپار شوید؛ از طرف من هر چه انکار زیادتر شد، اصرار محفل مشهد دو چندان گردید، تا سرانجام به حکم اجبار و ادای وظیفه بهائیکری از خانه و زندگی خود دست شسته و به گناباد مهاجرت کردم. لابد توجه دارید که در یک شهر، غریب بودن از طرفی و کیشی غیر از آئین و دین مردم آن سامان داشتن، از طرف دیگر از این مهمتر تبلیغ مذهب یا دینی در چنین محیطی که از مهاجر قبل خاطره‌ی بد داشته و به افتضاح بیرونش کرده‌اند کار آسانی نیست؛ باید هر یک از افراد مؤثر آن منطقه را به نحوی از خود راضی نگه می‌داشتیم. خدا می‌داند با چه مشکلاتی روبه‌رو می‌شدم اگر نبود شغل شکسته‌بندی من، روز دوم ورود به صرف اطلاع یافتن مردم بر بهائی بودنم کافی بود که به سرنوشت مهاجر قبلی مبتلا شوم؛ چه برسد به اینکه بدانند تبلیغ می‌کنم. در هر صورت مدت هشت سال تمام علم بهائیت را در منطقه‌ی [صفحه ۱۰۲] گناباد به دوش داشتم و از هیچ فداکاری خودداری نمی‌کردم. مسافرت‌های متعدد به کاخک، باغستان، فردوس و دیگر نقاطی که احتمالاً بهائی داشت بیشتر وقتم را می‌گرفت و در نتیجه‌ی رفت و آمدهای فراوان و خرج مسافرت خدا می‌داند از زندگی ساقط شدم. یک گناباد و یک فرد مسیح الله! هر بهائی که از هر نقطه وارد گناباد می‌شد، پاتوقش منزل من بود. در اثر این خرج‌های زیاد و تحمل مخارج سفر و پذیرائی مسافرین اطراف یک شبانه روز ملک از املاک خیرالقری و هفتاد گوسفند پروار که به منظور فروش چاق کرده بودم فروختم و خرج کردم؛ به علاوه‌ی شانزده هزار تومان پولی که وقت مهاجرت به گناباد از بشرویه همراه خود آورده بودم. لابد خواننده‌ی عزیز! فکر می‌کنید که چون بنده به دستور محفل مشهد به گناباد مهاجرت کرده بودم، خرج‌ها را از محفل مشهد می‌گرفتم؛ ولی به خدائی که تو خواننده معتقدی و به بهاءاللهی که من در آن موقع معتقد بودم، سوگند که خیر، در این مدت هشت سال فقط یک حواله پانصد تومان از محفل مشهد به من رسید و اکنون هم نامه‌اش را دارم. ولیکن نباید از حق گذشت نامه‌های تشویق آمیز و تحریص و ترغیب کردن من به کار، زیاد می‌آمد که اکنون هم عین نامه‌ها موجود است. فرستادن آن نامه‌ها برای من نه آب می‌شد و نه نان. آری چاخان گرمی بود. [صفحه ۱۰۳] یک نمونه از نامه‌ها را ملاحظه کنید محفل روحانی بهائیان مشهد نمره ۱۷۶۲ مورخه ۷ شهر السلطان ۱۱۷ مطابق ۵ / ۱۱ / ۱۳۳۹ خادم برازنده‌ی امرالهی جناب مسیح الله رحمانی علیه بهاءالله رقیمه‌ی شریفه، وصولش سبب مسرت بی‌نهایت گشت. اخبار خوش موفقیت‌های آن حبیب روحانی سبب سرور و ابتهاج اعضاء این محفل شد. شکر و سپس آستان قدس الهی را سزاست که خادمان جان فشان امرش در جمیع اقطار به خدمات روحانیه قائمند و به وظائف مقدسه عامل. ... در مورد ارسال وجه فعلاً یک قطعه چک به مبلغ ۵۰۰۰ ریال ارسال گردید. با رجای عنایت منشی محفل روحانی بهائیان مشهد ابراهیم رحمانی [صفحه ۱۰۴] آنچه بعد از هشت سال مرا وادار به مراجعت وطن کرد، آمدن دو نفر خانم به گناباد بود؛ این دو نفر خانم که مدعی بودند اهل شوروی هستند و از احبای آن سامان و به منظور تبلیغ مرام بهائیت به ایران آمده‌اند، محفل مشهد به گناباد فرستاده بود تا ضمن افزایش تعداد افراد بهائی در شهر مذکور، مرام بهائیت را تبلیغ کنند. نام یکی از آن دو

خانم تحقیقا یادم نیست، نام دیگری عبارت بود از (وت). خرج این دو خانم تازه وارد هم بدبختانه به گردن من افتاد. بر من وارد بودند. شغل خیاطی [۳۷] هم می‌دانستند. پس از چند روزی که خود را به عنوان خیاط معرفی کردند، کم‌کم به خانه‌ها راه پیدا نموده و به منظور خیاطی به منازل می‌رفتند. آهسته، آهسته معروفیت و شهرتی یافتند. تمام مردم مقید بودند که خیاطیشان را این دو خانم بدوزند. صبح از خانه بیرون رفته و شب برمی‌گشتند. یک شب به انتظار این دو خانم تا ساعت یازده صرف شام را به تأخیر انداختیم، چون بالاخره خبری نشد، با عصبانیت به رختخواب رفتیم، تقریباً پس از ساعت ۱۲ ساعت دیدم در می‌زنند، اعتنا نکردم، ناگاه متوجه شدم که دارند از راه پله پشت بام پائین می‌آیند، وقتی که نزدیک من رسیدند، پرسیدم کجا بودید؟ چرا دیر آمدید؟ جواب دادند که منزل همین همسایه پهلومان آقای فلان بودیم. از قضا آن آقائی که این دو خانم ادعا داشتند که در خانه او بوده‌اند پشت بام نزدیک خانه ما خوابیده [صفحه ۱۰۵] بود و از کثرت و شدت در کوبیدن این دو خانم بیدار شده بود و در ضمن به گفتگوی ما گوش فراداشته، ناگهان فریاد زد: آقای رحمانی دروغ می‌گویند، منزل ما نبودند. باور کنید از شنیدن این سخن و اینکه این دو خانم دارند به من هم دروغ می‌گویند، موهای تنم از خشم راست گردید؛ بدون سؤال و پرسش چوبی که در زیر تختخواب داشتم برداشته و به جان آن دو خانم افتادم، حال نمی‌زنی، پس کی خواهی زد؟ به دنبال این واقعه دربارهی این دو خانم مظلون شدم و در صدد تحقیق برآمدم، بالنتیجه فهمیدم که این دو خانم از طرف دیگر مرام بهائیت را تبلیغ می‌کنند! تازه آن وقت فهمیدم که مردم چرا این قدر طالب خیاطی این خانم‌ها هستند! قضیه را به طور سری به محفل مشهد گزارش کردم و مشروحا اخبار را اطلاع دادم. وقتی که دانستم محفل به سخن من ترتیب اثر نمی‌دهد و گویا خود به چنین کاری راضی است، و از طرفی هم آبروی من در خطر است و مورد ملامت خاص و عام قرار می‌گیرم، با خود فکر کردم ماندن من در گناباد دیگر صلاح نیست؛ با اینکه محفل مشهد از برگشتن من سخت نگران بود، معذالک به خواست آنها توجهی نکرده و از گناباد به محل خود، خیرالقری بازگشتم. ولی باید بدانید که پس از این مهاجرت طولانی موقعی که برگشتم جز املاک و خانه‌هایم چیز دیگری در دست نداشتم. اگر نبود املاک فراوانم به ناچار باید گدائی می‌کردم. [صفحه ۱۰۶]

دوران تحقیق و هدایت

در راه تبلیغ بهائیت نشیب و فراز زیادی را پیمودم و مشکلات گوناگونی را پشت سر گذاشتم. در کوران‌های متعددی واقع گردیدم. در زد و خورد‌های مذهبی و اجتماعات و مباحثات دینی ناگهان به این اندیشه فرو رفتم و از خود پرسان شدم که آخر این چه مذهب یا دین یا حزبی است که انسان، آزادی فکری و آزادی عقیده‌ای در زندگی نداشته باشد؟ محفلش اینطور، مبلغین آنطور، اصولاً ما در دنیای امروز چه می‌گوئیم و حرف حسابمان چیست؟ آخر دین دزدکی هم می‌شود؟ ما از قاچاق فروش‌ها هم بدتریم! این افکار و اندیشه‌ها مرا بر آن داشت که در اصول و فروع دین بهائیت مطالعه عمیق نمایم تا با بصیرت کامل عهده‌دار ریاست محفل این سامان باشم. با خود گفتم حال که قرار است تحقیق کنم، بهتر اینکه از کتاب‌های خود بهائیت که در دسترس دارم مطالعه را شروع نمایم. ناگفته نگذارم که ما بهائیان به کتب ردیه به چشم عناد می‌نگریستیم و ابدا حاضر نبودیم که جلدش را هم ببینیم، تا چه رسد به مطالعه آنها. بهائیان به طور کلی به دستور محفل از خواندن کتب دیگران ممنوع [صفحه ۱۰۷] هستند. و بدین طریق محفل، راه دریافت حقایق را بر تمام اغنام الله بسته است. (ولی ما جفت زدیم و به هزار زحمت درآمدم). باید توجه داشت که محفل چون دید حکم سید علی محمد باب در مورد کتاب سوزی [۳۸] اجراء نشده، دستور صادر کرد که مطالعه کتب حرام است. اگر اجتماع گوش به حرف سید باب داده و تمام کتب را محو می‌کردند، دیگر کتابی نبود اعم از ردیه و غیرردیه که خواسته باشند مردم بخوانند. پس در حقیقت حکم به تحریم خواندن کتاب‌های غیر از کتب بابیه و بهائیه، دهن کجی است به کسانی که دستور باب را به کار نبستند و کتاب‌ها را از بین نبرده‌اند!! (خیلی خوب!) من ابتدا تحقیقی در مورد رهبرانی باییت و

بهائیت، و شناسائی کامل آنها انجام دادم، تناقضات فراوانی (که به بعضی از آنها اجمالا اشاره می‌کنم) دیدم، سپس مطالعه خود را در مورد اصول مرام بائیت و بهائیت دنبال کردم و به این نتیجه رسیدم که بهائیت و بائیت بر خلاف کلیه ادیان الهی، نه توحید دارد و نه معاد و نه نبوت؛ همین تحقیقات کافی بود که از بهائیت بیزار گردم. لکن خودداری کرده، مقداری هم راجع به احکامشان مطالعه نمودم. به کلی از بایبان و بهائیان کناره گرفتم. اینک مختصری از نتیجه مطالعات خود را می‌نگارم، شاید از این راه بتوانم غافلین را هشیار نمایم: اما سخن در مورد رهبر اولیه بهائیان، سید علی محمد باب شیرازی: در مورد سید باب عقاید گوناگونی در بین کتاب‌های بهائیان و [صفحه ۱۰۸] عوام آنها وجود دارد که ذیلا گفته می‌شود: ۱- بهائیان معتقدند که سید علی محمد شیرازی همان امام زمان شیعیان است که ظهور فرموده است. [۳۹] تحقیقا دلیلی بر این مطلب ندارند جز گفته‌ی مبلغین. ۲- قول خود سید باب که خود را نائب امام زمان معرفی کرده است. [۴۰] ادعای بهائیان و خود او را که امام زمان است رد می‌کند. [۳- قول عباس افندی که معتقد است سید علی محمد باب پیغمبر است [۴۱]. ۴- قول دوم عباس افندی که سید باب قائم موعود شیعیان است [۴۲] . ۵- قول دوم باب بر اینکه او خداست [۴۳]. ۶- قول سوم عباس افندی که او را خدای دیدنی معرفی می‌کند [۴۴]. خواننده‌ی عزیز توجه فرمودید که درباره‌ی سید علی محمد باب شش قول است، به عقیده‌ی شما کدام قول را بپذیریم و ایشان را دارای چه مقامی تصور کنیم؟ اگر بگوئیم امام است، ممکن است به آقا برخورد کند بگوئید من پیغمبر بودم، شما بیخود مرا امام گفتید. اگر بگوئیم آقا پیغمبر است، امکان دارد پرخاش کند که من خدا بودم، شما بیخود مقامم را پائین آوردید. اگر واقعا هم خدا باشد، ما را به بهشتش راه نخواهد داد! [صفحه ۱۰۹] خوب است اول بگوئیم: سید علی محمد باب یا عباس افندی دعوایشان را صاف کنند، آنگاه که یک قول شدند به ما بگویند تا بپذیریم. خواننده‌ی محترم! مگر معقول است که یک انسان گاهی امام، گاهی پیغمبر، گاهی خدا باشد؟ و آیا کسی که گفتارش تا این مقدار پریشان باشد که پیروانش نتوانند بگویند آقا چه کاره است، انسان تحت چه عنوانی می‌تواند به ایشان دست ارادت بدهد؟ قول به حق نزدیک‌تر یا گفتار درست و راست این است که بگوئیم ایشان هیچ‌کاره بودند و اختلال حواس داشتند؛ و الا دست بیگانه و اجنبی نمی‌توانست او را بوقلمون معرفی کند. اما رهبر دوم بهائیان کیست و چه مقامی دارد؟ درباره‌ی ایشان نیز اقوال گوناگون ذکر شده است و مقامات متعددی را یادآور گردیده‌اند که ذیلا به اختصار ذکر می‌کنیم: ۱- من یظهره الله بنا بر عقیده‌ی عوام بهائیان. ۲- پیغمبری، همچون موسی و عیسی و حضرت محمد بنا به قول عباس افندی [۴۵]. ۳- الوهیت طبق عقیده بهاء‌الله [۴۶]. ۴- امانت دولت روس است بنا بر عقیده شوقی افندی. [۴۷]. ۵- الوهیت طبق نوشته‌ی عباس افندی [۴۸]. [صفحه ۱۱۰] این عقاید مختلف در کتاب‌های متعدد بهائیان به تفصیل ذکر شده است. طالبین می‌توانند به آدرس‌های ذیل صفحه مراجعه نموده و صحت گفتار مرا مشاهده نمایند. با توجه به عقاید گوناگون فوق آیا می‌توان از بین این نظرات به یک عقیده بالخصوص مؤمن شد؟ شخص منصف می‌داند که این عقاید هر یک دیگری را باطل می‌داند. نوبت قضاوت به ما نمی‌رسد تا اول عباس افندی به یک عقیده‌ی (خدائی یا پیامبری) نگراید، ما نمی‌توانیم از بین این همه عقیده به یکی گرایش پیدا کنیم. آنچه که مسلم است اجمالا می‌توان به عقیده‌ی شوقی که دانسته یا ندانسته اظهار کرده است، گرایش یابیم. خواننده‌ی عزیز ممکن است نویسنده را فرد مغرض بداند، ولی آیا می‌توان برای مغرض بودن نگارنده که پدر و مادرش بر کیش بهائیت بوده و دارای الواح متعددی از امام اول بهائیان عباس افندی بوده‌اند، و خود نگارنده نیز تمام هستی و نیستی، دار و ندار خود را در راه بهائیت از دست داده، و هشتاد سال در طریق بهائیت قدم برداشته و هشت سال پی در پی از خانه و زندگی خود صرفنظر کرده و در شهرهای غربت تبلیغ بهائیت نموده، تا حدی که امام بهائیان درباره‌ی او «یار مهربان» گفته است، دلیلی داشته باشد؟ چه غرضی می‌توانم داشته باشم. در صورتی که خانه‌زاد بهائیت بوده‌ام. خدا را بر بی‌غرضی خود شاهد می‌گیرم که هدفی جز روشن کردن افکار گم‌شدگان ندارم. هدفم این است که آنان که نمی‌دانند بیدار شوند و آنان که می‌دانند دست از تعصب خشک و بی‌دلیل خود بردارند، مگر نه این است که خداوند کسانی را که در ضلالت و گمراهی پدران خود باقی مانده‌اند و تنها دلیلشان این است

که [صفحه ۱۱۱] می‌گویند: «انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون» [۴۹]. مورد ملامت قرار داده می‌فرماید آیا نه این است که پدرانشان هیچ چیز نمی‌فهمند؟ ولی باید بدانیم که امروز غالب بهائیان با اینکه می‌دانند بهائیت باطل است، معذالک می‌گویند ما پدرانمان را بر این طریق و مسلک یافته‌ایم و ما بر اثر آنها می‌رویم. آری خیلی شهادت لازم است که انسان پا روی عقیده‌ی نیاکان خود بگذارد و خود را از قید یک مشت انسان فریبکار گول زنند و رهاند و فریاد بردارد که انسان خدا نمی‌شود، کلیه‌ی عقاید بهائیت را کنار بریزد و در عین حال از جاده‌ی انصاف کنار نرفته و قبول کند که تعریف شوقی افندی، امام دوم بهائیان [که معتقد می‌باشد: بهائیت امانت دولت روس است] [۵۰] تعریف بی‌نظیری است، خلاصه کلام اینکه دیدم رهبران بهائیت از مقام نیابت امام زمان گرفته، خود را آهسته آهسته به مقتضای روزگار و باوراندن به پیروانشان به مقام خدائی رسانده‌اند و بر خدای عالم نیز رحم نکرده، از مقام معبودیت ساقطش کرده‌اند و خود را قبله‌ی جهانیان دانسته‌اند [۵۱]. اینک عقیده‌ی بهائیان را راجع به اصول سه‌گانه‌ای که تمام انبیا از صدر بشریت تا خاتم انبیا (ص) بر جهانیان عرضه نموده‌اند توضیح [صفحه ۱۱۲] می‌دهم: تمام انبیا بدون استثنا از ابتدای خلقت بدون اختلاف به جهانیان اعلان کرده‌اند که خدای جهان واحد است. و این را اصل اول دین خود به نام توحید نامگذاری کرده‌اند. و همچنین اعلان داشته‌اند که پس از این جهان جهان دیگری است که انسان‌ها برای پاداش دیدن از اعمال خود برانگیخته می‌شوند و ثواب و عقاب خود را خواهند دید. و این را به نام اصل سوم یا معاد نامگذاری کرده‌اند. همچنین عقیده به نبوت که لازم است از طرف خداوند سفرائی و پیغمبرانی برای راهنمایی بشر مبعوث گشته و انسان‌ها را در سعادت دنیا و آخرت رهنمون گردند. حال باید بینیم که در بهائیت رعایت این اصول یا بعضی از اینها شده است یا خیر؟ اگر رعایت شده، خوب ما می‌پذیریم که بالاخره دین است و از طرف خدا آمده و هیچ‌گونه اختلاف و اعتراضی نخواهیم کرد؛ ولی... با توجه به مطالب قبلی که بیان کردیم دیگر جائی برای این سه اصل در بهائیت نمی‌ماند، وقتی که بهاء‌الله خود را خدا معرفی می‌کند، دیگر کاخ توحید از بنیان ویران می‌شود و به دنبال آن نبوت و معاد نیز سقوط می‌کنند. دینی که خدایش انسان باشد، نبوت و پیغمبری در آن دین معنی ندارد. در مورد معاد و جنت و نار از میرزا حسینعلی سؤال می‌شود، در جواب می‌گوید: بهشت عبارت است از دیدار من، و جهنم نفس تو است ای مشرک سرپیچ از فرمانم! [۵۲]. مگر شما بگوید اهمیت حضرت بهاء‌الله در همین جا ظاهر [صفحه ۱۱۳] می‌شود، اگر ایشان مثل بقیه انبیا راه توحید را رفته بود شخصیت خدائی ایشان برای بشر مجهول می‌ماند. بدبخت ملا نصرالدین که اگر زمان ایشان را درک می‌کرد، یک اشرفی دیگر هم از سلطان می‌گرفت؛ گویند ملا روزی خدمت سلطانی رسید و گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر برای راهنمایی بشر آمده‌اند، باید به تعداد هر یک از انبیا یک اشرفی به من بدهی، سلطان که نمی‌خواست ملا رنجیده خاطر شود و در عین حال هم به آسانی این پول کلان را ندهد، خطاب به ملا گفت من حرفی ندارم، شما یکی یکی نام انبیائی را که آمده‌اند بگوئید تا من به تعداد هر یک، یک اشرفی بدهم. ملا بدون تأمل گفت: آدم، نوح... تقریباً ۲۰ نفر را نام برد و چون دیگر نام پیغمبری را نمی‌دانست گفت: فرعون، نمرود، شداد... سلطان خندیده گفت: خوب مرد حسابی! فرعون و نمرود پیغمبر نبودند که شما نام آنان را می‌آورید، ملا در جواب گفت: عجب، نامبردگان ادعای خدائی کردند، شما اگر به پیغمبری هم قبولشان نکنید ظلم است. ولی اگر مطلب را کمی دقیق‌تر تحلیل کنیم، نفع و سود ملا نصرالدین در صورتی که خدمت بهاء‌الله می‌رسید، از این مقدار که گفته آمد بیشتر می‌شد، به دلیل اینکه نام خدایانی که عبدالبهاء معرفی کرده [۵۳] اگر از بهاء‌الله می‌پرسید به تعداد آنها هم از سلطان اشرفی می‌گرفت. [صفحه ۱۱۴] ولی این حدس ما است که ملا نام خدایانی را که بهاء‌الله فرستاده می‌پرسید و در خدمت سلطان به عنوان پیغمبر جا می‌زد و به تعداد هر یک، یک اشرفی می‌گرفت. ولی تحقیقا نمی‌دانیم که بهاء‌الله نام آن خدایان را می‌گفت یا خیر؛ بلکه قطعاً می‌توانیم بگوئیم که نمی‌گفت، چون خود بهاء‌الله به پول بیشتری احتیاج داشت! به علاوه از کجا معلوم که بهاء‌الله با گفتن نام آن خدایان پیش سلاطین بیگانه پول‌های کلانی نگرفته باشد و یقیناً این طور است چون او می‌گوید: (اول ضری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمودم و اگر این نفوس همراه نبودند البته قبول نمی‌کردم. [۵۴])

حال دولت کدام دولت بوده و به چه منظور به حضرت خدای قرن اتم شهریه می‌داده، تفصیلاً روشن نیست. ولی این مقدار مسلم است که طرد شده و تبعید گردیده‌ی ملت ایران در عکا، آب و ملک نداشته، شغل دولتی هم نداشته، پس چرا دولت بیگانه به ایشان شهریه می‌داده است، از دو حال خارج نیست: ۱- نام همان خدایان را گفته و پول گرفته باشند. در صورتی که این احتمال خیلی ضعیفی است چون ایشان بر اثر دروغ گوئی زیاد (مثل معروفی است که می‌گویند آدم دروغگو کم حافظه است) حافظه خود را از دست داده بود. دلیل این مطلب گفتار خود ایشان است. ۲- جاسوسی برای افراد بیگانه و اجنبی، چنانکه از گفتار شوقی [۵۵] [اینکه بهائیت «امانت دولت روس است»] چنین ثابت می‌گردد. و [صفحه ۱۱۵] هم چنین دعوای ایشان برای دولت انگلستان [۵۶] و لقب سر [۵۷] گرفتن عبدالبهاء و دلالتی دیگری که در این باب هست با دلالتی که قبلاً در نداشتن اصول دین برای بهائیت ذکر شده، دیگر جایی برای به دنبال احکام فروع رفتن باقی نمی‌ماند. لیکن احتمال در این مورد هست که در هر حال از آن احتمال نتوان صرف نظر کرد و آن این است، انبیائی که قبل از بهاءالله (در صورتی که [ادعای پیغمبریش را پذیرفته او] را پیغمبر بدانیم) آمده‌اند، احکام خود را نوعاً از ملائکه وحی می‌گرفته‌اند؛ چون پیغمبر اسلام که می‌دانیم به واسطه جبرئیل به ایشان وحی می‌رسید. بنابراین امکان این هست که چون احکام در بین راه دست به دست می‌شد تا به پیغمبر می‌رسید، احتمالاً مقداری از حکم در بین راه از دست ملائکه به زمین می‌ریخته، [۵۸] اما در مورد بهاءالله و سید باب که خود خدا بوده (به دلایل مذکور قبل) و احکام برای بندگان آورده‌اند، این احتمال وجود ندارد؛ زیرا حکم را تا موقع رساندن به بندگان از جیب مبارکشان خارج نمی‌کردند تا مقداری از آن بریزد. روی این اصل به بیان مقداری احکام با رعایت ترتیب ظهور این دو خدا می‌پردازم: اما احکامی که سید باب بر مردم صادر نموده است، به عنوان نمونه چند مورد ذیل نقل می‌شود: [صفحه ۱۱۶] ۱- شیر خر نخورید! [۵۹]. ۲- سوار گاو نشوید! [۶۰]. ۳- تخم مرغ را قبل از پخته شدن به دیوار نزنید که سفیده و زرده‌اش از بین می‌رود [۶۱]. ۴- حتماً با پاهاتان روی زمین راه بروید [۶۲]. ۵- بدون افسار بر حیوان چموش سوار نشوید [۶۳]. و هزاران مزخرف دیگر که انسان از گفتن یا نوشتنش خجالت می‌کشد. سید علی محمد باب با این مطالب شیرین و احکام شریف خود!! قرآن را نسخ فرموده‌اند، آیا خنده‌آور نیست؟ آیا برای آن جناب شرم‌آور نیست؟ آیا برای بیداری بایان و بهائیان عبرت‌آور نیست؟ اینک احکام زبده و مطالب و دستورالعمل‌های پخته خدای دوم را گوش دهید: ۱- از زن‌ها فقط زن پدر بر شما حرام است و از حکم بچه پسرها... خجالت می‌کشم چیزی بگویم [۶۴]. ۲- هر مرد و زن زناکار کافی است که ۹ مثقال طلا به بیت العدل [صفحه ۱۱۷] اعظم جرم بپردازد [۶۵]. ۳- کسی که خانه‌ای را آتش زند لازم است که او را آتش زنند [۶۶]. ۴- دزد را اول مرتبه دزدی زندان کنید، بار دوم اگر دزدی کرد تبعیدش کنید بار سوم اگر دزدی کرد بر پیشانی‌اش علامتی بگذارید که مردم بدانند دزد است [۶۷] و سایر مطالبی که گفتنش ملال‌آور است. توضیحی در مورد احکام خدای دوم، اجمالاً می‌دهم تا خواننده عزیز به اهمیت این احکام پی‌ببرد: راجع به حکم اول که تحریم زن پدر و حلیت بقیه زن‌ها و ذکر حیا نمودن راجع به پسر بچه‌ها است، تا آنجا که ما اطلاع داریم در ادیانی که از طرف خداوند بودندشان یقین است ازدواج با محارم تجویز نشده است. اما راجع به بخش دوم حکم [اول] که اظهار شرم نسبت به پسر بچه‌ها کرده است، اگر در حقیقت این حکم از خدا باشد، چگونه خداوند نسبت به حکمی که می‌داند حرام است اظهار شرمندگی نماید؟ مگر اینکه بگوئیم خدا هم - نعوذ بالله - نمی‌دنسته حرام است و تردید داشته است؛ لذا به این عبارت فرمود. این را هم نمی‌توان گفت. فقط می‌توان به یقین اظهار نظر کرد که این دستور از خود بهاءالله، [است] حال چرا خجالت کشیده؟ چه می‌دانم! [صفحه ۱۱۸] راجع به حکم دوم که جرم پردازی در مورد زنا بود به تحقیق می‌توان گفت بهاءالله با این دستور فرمان بی‌عفتی را امضاء کرده است؛ زیرا برای کسانی که پول فراوان داشته باشند، نه مثقال طلا- ارزش ندارد. به علاوه چرا پول را به بیت العدل بدهند، ۹ نفری که هیچ ارتباطی به زنا کننده زنا دهنده ندارند، بخورند؛ عادلانه‌تر این بود که این پول را به شوهر زنی دهند که با زنش زنا شده است!! ولی از حق نباید گذشت شاید منظور بهاءالله گرفتن مالیات است، از هر گونه شغلی. این کار [زنا با زن

شوهردار] هم در نظر مبارک ایشان شغلی است از شغل‌ها، و باید مالیات بپردازند. اما راجع به آتش زدن خانه که فرمودند اگر کسی خانه‌ای را آتش زد، باید آن شخص را آتش زد، بهاء‌الله با این دستور خط بطلان کشیده است بر کلیه قوانین حقوقی و جزائی، زیرا خانه سوختن از نظر قانون عقلایی عالم، جرم است و آدم سوزی جنایت است؛ این دو کار اصولاً به هم مربوط نیست، اگر کسی خانه‌ای را بسوزاند، باید پول خانه را از سوزاننده گرفت، نه اینکه شخص مجرم را باید بکشیم. ولی واقعاً باید گفت که بهاء‌الله فرقی بین جرم و جنایت نگذاشته است، و الا طور دیگر حکم می‌کرد. اما راجع به حکم دزدی، ایشان دزدی را در سه مرحله دورش را تمام کرده و به دزد مدرک و جواز سرقت می‌دهند. می‌فرمایند: ابتدا باید دزد را زندان کرد، باید به محل دیگری تبعیدش نمایند، تا در محل ناشناسی بهتر بتواند دست به دزدی بزند. و اگر باز دزدی کرد و یقیناً خواهد کرد، این بار بر جینش داغی بگذارند که با آن داغ مردم [صفحه ۱۱۹] دزد را بشناسند. دیگر این دزد مراحل خطر را پشت سر گذاشته، حال اگر باز هم دزدی کرد تکلیف چیست؟ ممکن است این دزد برای بار چهارم سرقت کلانی بکند و یک جواهر فروشی را تخلیه نماید، خوب اگر دزد را در این بار دستگیر نکنند، به سلامت جسته است؛ اما اگر دستگیرش کردند، نزدیک‌ترین راه نجات این است که تصدیق دزدی خود را در پیشانیش نشان دهد، ممکن است مال مسروقه را بگیرند، ولی شخص دزد از نظر قانون بهائیت مسئولیتی نخواهد داشت. این مطالب که ذکر شد مختصری از دستورات «خدای قرن اتم» بهاء‌الله است که نوشته آمد. خواننده عزیز! آیا می‌توان گفت اینها حکم خدا و دستورالعمل سعادت انسان‌ها است؟ آیا با دیدن این مطالب به من خواهید گفت که چرا از بهائیت برگشتی؟ آری، من این مطالب شرم‌آور را دیدم و تناقضات فراوان را در کتب بهائیه و بایه مطالعه نمودم، قلبم مالا مال غم گردید و بر عمر گذشته متأسف گشتم. و به راستی پشیمان شدم. به همین امید دنبال راه نجات می‌گشتم و از خدای بزرگ می‌خواستم که دستم گیرد و از ضلالتم برهاند. شبی حضرت امام حسن مجتبی (ع) را در خواب دیدم، به من سوره‌ی اذواقعه و دعائی را تعلیم داده، فرمودند: این دعا و این سوره را بخوان تا از گرفتاری نجات یابی. به دنبال این خواب با بعضی از مسلمین خیراندیش وارد مذاکره شدم، راهنمایی فرمودند. آغوش گرم و همت والای مسلمین، [صفحه ۱۲۰] نگارنده را بر آن داشت که از مرام قبل خود تبری نامه بنویسم و براءت خود را از بهائیت به مسلمین اعلام دارم. لذا در تاریخ ۲۰ / ۵ / ۴۸ تبری نامه خود را نوشته به چاپ رساندم [۶۸]. [صفحه ۱۲۱]

خانمه

قبل از اینکه براءت خود را از مرام دروغین بهائیت اعلام کنم، با خود فکری کردم که اگر تبری نامه بنویسم، بهائیان و بالخصوص بهائیان منطقه فردوس اندیشه خواهند کرد که چرا مسیح‌الله مسلمان شد؟ و این کار من کمترین فائده اش این است که آنها را به تحقیق وامی‌دارد؛ ولیکن این فکر من صحیح نبود، زیرا نه تنها بهائیان از من سؤال نکردند که چرا مسلمان شدم و در اسلام چه حقیقتی یافتی؟ بلکه بالعکس صحبت با مرا نیز جایز نشمرند. محفل مشهد برای اینکه اعلام تبری نامه‌ی من روی بهائیان تأثیر بد نگذارد، در همه جا انتشار داد که مسیح‌الله دیوانه شده است، به طوری که فامیل من از اطراف نامه نوشتند و از من توضیح خواستند که به راستی شما دیوانه شده‌اید یا خیر؟ و لذا برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم، این مختصر مطالب را نگاهشتم تا بدانند که هنوز هوشیارم. و غرض ثانوی از نوشتن این کلمات این بود که به بهائیان اثبات کنم من با تحقیق و کنجکاو پی به بطلان بهائیت برده‌ام، نه از روی هوای نفس [صفحه ۱۲۲] و خودخواهی. دلیل این مطلب این است که من در بهائیت مقام داشتم. همه بهائیان آن منطقه برای من احترام قائل بودند. ولی اکنون از تمام آنها دست برداشته، از یار و اغیار کناره گرفته، در گوشه بشرویه در یک خانه‌ای تنها زندگی می‌کنم. باز هم خوشم که حقیقت را یافته‌ام. خدای متعال دستم را گرفت و از ضلالت و گمراهی نجاتم داد. در پایان کتاب دو خطاب دارم: یکی به بزرگان و به اصطلاح کارگردانان بهائیت، که ای احبای امر الهی! (به اصطلاح بهائیان) و ای ناشرین نفحات رحمانی! از خدا بترسید و خلق خدا را در گمراهی نگاه ندارید. شما که خود می‌دانید خبری نیست و بهائیت به

وجود آمده دست بیگانگان خارجی است، پس بیایید بر خود و کشور عزیز خود رحم کنید و از دوئیت [دوگانگی] و جنجال مذهبی دروغین، صرف نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید. خطاب دوم من به افراد ساده لوح بهائی است، به مضمون ذیل: حضرات اغنام الله! تا کی (به قول میرزا حسینعلی بهاء) در خواب، و یا به عبارت شیوای عباس عبدالبهاء که می گوید: «بلکه این بیهوشان قدری به هوش آیند، زیرا به خواب کابوسی مبتلا هستند...» [۶۹] توجه کرده، و از خواب غفلت بیدار شوید. [صفحه ۱۲۵]

چرا از بهائیت برگشتیم

سخنی با خواننده

پس از اینکه به راه راست بازگشتم، یعنی مسلمان شدم، مبلغان بهائی و رؤسای محافل، برای اینکه افراد بهایی دیگر، مخصوصا افرادی که شخصیت مرا در بهائیت دیده و به عظمت مقام من در پیش امام اول خود (عباس افندی) و امام دومشان (شوقی افندی) پی برده بودند، به فکر نیفتند که چرا مسیح الله از آن همه عزت و افتخار که در بهائیت داشت بازگشت، در سراسر ایران در میان بهائیان منتشر نمودند که مسیح الله دیوانه شده است. غافل از این که اگر بیداری و هوشیاری و دین حق را گرفتن در پیش بهائیان دیوانگی است، در نزد من و برای من مایه‌ی بسی سعادت و افتخار است. در زمینه این تهمت ناروا دست به قلم برده، مختصری از سرگذشت زندگی و فداکاری‌هایم را در راه باطل بهائیت به نام (راه راست) برای راهیابی گمراهان بهایی نوشتم و منتشر نمودم. با خود فکر می کردم دیگر مبلغین بهایی دست از افترا برخواهند داشت؛ ولی بعد از انتشار کتاب بر من ثابت شد که این فکر، خوابی بیش نبوده و [صفحه ۱۲۶] به دورنمای بی حقیقتی مانند بود. گرچه عده زیادی از افرادی که گول فریبکاری‌های بهائیان را خورده بودند، با خواندن کتابم، با من به سوی حقیقت همگام شدند، لیکن بر شدت عداوت بهائیان افزوده شد. به عناوین مختلفی کمر به قتل و طرد [۷۰] من بستند. یک بار هم مراسم موم نمودند؛ ولی چون از عنایات خاص حضرت بقیه الله امام زمان (عج) برخوردار بودم، مؤثر واقع نشد. اما آنها از پای ننشستند و دست به فریبکاری زدند. ابتدا پیکار با من را، از خانه خودم شروع نمودند؛ چون یقین داشتند که با مسلمان شدن من خانواده من هم مسلمان خواهند شد. همسر و بچه‌هایم را با مکر و حيله فراوان از محل زندگانی من دور کرده و به شهرستان‌های دیگر منتقل نمودند و سپس حکمی در این مورد از بیت‌العدل دروغین خود به این مضمون انتشار دادند: [۷۱] به کلیه افراد بهایی اعم از قوم و خویش یا بیگانه از تاریخ صدور این حکم، رفت و آمد و گفت و شنید و به طور کلی معاشرت با مسیح الله رحمانی حرام است و هیچ یک از افراد بهایی حق نزدیک شدن به نامبرده را از فاصله پنج قدمی ندارند. و اگر احوالنا به طور عمد یا اشتباه با مسیح الله رحمانی طرف صحبت قرار گرفت، آن شخص هم که با نامبرده صحبت کرده، از دین بهائیت خارج است. و سخن گفتن با آن فرد دوم نیز حرام است. و همچنین... خواننده عزیز! ملاحظه کن چه مطلب مسخره‌ای است! آخر این [صفحه ۱۲۷] چه مرامی است؟ این دیگر چه نیرنگی است؟! حال فرض می کنیم که اگر صد نفر بهایی اشتباها با من صحبت کردند و با هر یک نفر از آن صد نفر اشتباها صد نفر دیگر صحبت کردند و به همین طریق در فاصله یک ساله تمام افراد بهایی با هم صحبت خواهند کرد؛ در نتیجه بر همه افراد بهایی حرام است که با یکدیگر صحبت کنند. و ملاحظه بفرمائید که چه گنگ بازی راه خواهد افتاد؟! و یا اگر به فرض محال، رئیس یکی از شعبات دادگاه بهایی خواسته باشد یک بهایی مسلمان شده‌ای را که حرام است با او صحبت کردن، بازجویی کند چه باید بکند؟ اگر بازجویی نکند به قانون رفتار نکرده، و اگر بازجویی بکند مجبور است صحبت کند و هرگاه صحبت کرد از بهائیت خارج می شود، تکلیف چیست؟! قانون شکنی کند؟ آری برای فردی که اعتقاد به اسلام ندارد، مهم نیست که برخلاف هر گونه مقرراتی رفتار نماید. بهایی دستورات اسلام و مقررات آن را مسخره می داند. بنابراین چرا عمل نماید. الان که به اصطلاح دست به عصا راه می روند، موقعیت گیرشان نمی آید؛ چنان که یکی از بهائیان

منطقه بشرویه می‌گفت: (اگر دنیا به کام من شود، مسجد مسلمان‌ها را انبار غله می‌کنم!) خواننده گرامی! صدور حکم حرام بودن سخن گفتن بهائیان با من و با هر بهایی که مسلمان شود، بدین منظور است که بهائیان دیگر، یا حداقل زن و بچه شخص تازه مسلمان در مورد اسلام تحقیق نکنند و همچنان در جهالت و گمراهی بهائیت بمانند. و باید عرض کنم که آخرین کاری که بهائیت در مورد فرد از بهائیت برگشته انجام می‌دهد، [صفحه ۱۲۸] صادر کردن همین حکم است که به عرض رسید. ناگفته نگذارم که خیلی از افراد بهایی دلشان می‌خواهد که به راه راست برگردند ولی می‌ترسند که بهائیت همین حکم را صادر نماید. و این طور به افراد فهمانده‌اند که اگر مسلمان شوند، حرام می‌شود که کسی با آنها صحبت کند. و نیز افراد بهایی خیال می‌کنند اگر چهار نفر بهایی با آنها صحبت نکرد، دیگر آسمان بارانش را نازل نمی‌کند و حتما آسمان به زمین خواهد افتاد. و یا خداوند بر مخلوقات خود غضب خواهد فرمود. مبلغین هم برای اینکه بهائیان بی‌سواد را از مسلمان شدن بترسانند، همین مطلب را با آب و تاب فراوانی نقل می‌کنند که اگر کسی مسلمان شود ما او را طرد می‌کنیم. یعنی حکم صادر می‌کنیم که صحبت کردن بهائیان با آن فرد حرام است. درست این تهدید شبیه است به تهدید ملا نصرالدین؛ گویند: روزی ملا نصرالدین کنار دهی از خرش پیاده شد که ساعتی استراحت کند، خواب او را دربرود وقتی که از خواب برخاست، دید توبره خرش را برده‌اند، فریاد برآورد که اگر توبره خرم را نیاورید هر کاری از دستم ساخته باشد انجام خواهم داد، این سخن را چند بار تکرار کرد، مردم ترسیدند، بالاخره با کوشش فراوان توبره خرش را یافته و آوردند، و سپس پرسیدند که خوب اگر نمی‌آوردیم چه می‌کردی؟ ملا نصرالدین گفت چه می‌کردم؟ هیچ، مجبور بودم خرجینم را از وسط نصف کنم و دو تا توبره خر درست کنم. حال رؤسای بهایی می‌گویند که اگر کسی برگردد، هر چه از دستمان برآید کوتاهی نخواهیم کرد. و اگر کسی بپرسد چه می‌کنید؟ می‌گویند [صفحه ۱۲۹] طردش می‌کنیم. یعنی به بهائیان ما اعلام می‌کنیم که با شخص تازه مسلمان صحبت نکنند. خوب! صحبت نکنند، چه می‌شود؟ درست است که این حکم از نظر بهائیت مجازاتی است برای شخص تازه مسلمان، ولی در حقیقت نظر به مجازات شخص تازه مسلمان نیست؛ بلکه هدفشان در گمراه نگه داشتن دیگر افراد بهایی است که به این صورت وانمود می‌نمایند. در هر حال، حکم حرام بودن صحبت با من را صادر کردند؛ خانواده‌ام را پراکنده نمودند. از ترس اینکه مبدا آنها نیز از خواب اغنام... (گوسفندان خدا) خارج گردند، و در نتیجه جامعه‌ی بهائیت پشم کمی بچیند و شیر کمی بدوشد. خواننده عزیز! تا کسی از بهائیت فاصله نگیرد و گوشش را بدهکار گرافگویی‌های مبلغین نداند، راستی باورش نمی‌آید که بهائیان به این شسته و رفته‌گی چگونه می‌توانند دروغ پردازی کنند، و یک عده بدبخت از همه جا بی‌خبر را در بی‌خبری نگه دارند. من که مدتی است از بهائیت برگشته‌ام می‌دانم چه خبر است. هم اکنون تنفری که از جامعه بهائیت دارم آنقدر است که حتی ننگ دارم که بگویم بهائی بوده‌ام. ولی این حقیقتی است که انکار پذیر نیست. به ناچار اقرار می‌کنم. با این وصف هنوز بهائیان امیدوارند که بتوانند مرا دوباره به لجن بکشند. نامه‌های زیادی برای من فرستاده‌اند؛ در آن نامه‌ها گاهی مرا ترسانده‌اند و گاهی باغ‌های سبز و سرخ نشان داده‌اند. بدون در نظر گرفتن به اینکه من خود باغبان بهائیت بوده و تمام میوه‌ها را در اختیار داشته‌ام. و در عین حال با حقیقت‌یابی، تمام آنها را گذاشته و [صفحه ۱۳۰] گذشته‌ام. و اینک قلم به دست گرفته‌ام که در جواب نامه‌های آنها جلد دوم «راه راست» را به رشته تحریر در آورم، تا همه بدانند که بهائیت در پیش من رنگی ندارد. حاصل گفتار آنکه: برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه اینک این کتاب در پنج بخش ذیل در اختیار خواننده گرامی قرار می‌گیرد: بخش اول - پاسخ پرسش‌هایی است که از یک نفر مبلغ زبردست بهایی به نام نییل‌زاده (میرزا منیر) نموده‌ام. بخش دوم - گفتگو با یکی از رهبران تبلیغی بهایی به نام سید موسی اصفهانی. بخش سوم - جریان تبلیغ میرزا یحیی زنجانی و خواب دیدن نامبرده عاقبت وخیم رؤسای بهائیت را. بخش چهارم - خیانت یک نفر از مبلغین و به سرقت بردن انگشتر قیمتی‌ام. بخش پنجم - خاتمه و ارائه الواح نازله در شأن و مقام من در بهائیت. استعانت از من، و یاری کردن از خدا تاریخ ۲۸ / ۶ / ۵۲ مسیح الله رحمانی [صفحه ۱۳۱]

بخش ۰۱

ما طبق معمول دهمان، هر روز هنگام غروب آفتاب از خانه‌ها خارج و در سر کوچه‌ها با یکدیگر به صحبت مشغول می‌شدیم، به همین قرار یک روز هنگامی که خورشید اشعه کمرنگ طلایی خود را داشت از دشت و صحرا جمع می‌کرد و لاشه خسته خود را به زحمت می‌خواست در پشت کوه‌های واقع در غرب آبادیمان پنهان نماید، از صحرای دور مسافری دیدیم که با شتاب به سمت ده در حرکت است. ده ما نسبتا در بلندی قرار گرفته و مشرف بر مرکز بخش بشرویه است؛ هرگاه مسافری از بشرویه به سوی آبادی ما در حرکت باشد به خوبی می‌توان دید. من آمدن مسافر چابک‌تاز را به دیگران اعلام کردم همه افراد به دقت نگاه کردند و سخن مرا یکصدا تصدیق نمودند. ما آن شب دیر به خانه‌ها برگشتیم تا مسافر برسد و ببینیم چه کاره است، چون احتمال زیادی بود که برای ما مبلغ برسد و ما را از بیانات شیرین و شیوای خود بهره‌مند نماید. اتفاقا حدس ما درست از کار درآمد؛ مسافر تازه وارد، مبلغ زبردستی بود به نام میرزا منیر [صفحه ۱۳۲] نبیل‌زاده که محفل مشهد وی را برای تبلیغ فرستاده بود. ما همانطور که دسته جمعی ایستاده بودیم، ناگاه کسی از پائین ده فریاد برداشت آقا مسیح الله مبلغ... این فریاد که از صدای اذان در ماه مبارک هنگام افطار فرح‌انگیزتر بود، ناگاه همه را بی‌اختیار به طرف مسیری که مبلغ می‌آمد شتابان راه انداخت. سر از پا نمی‌شناختیم. هر کسی سعی می‌کرد زودتر جمال دلارای مبلغ را ببیند. و یا زودتر با مبلغ احوالپرسی نماید و بعدها افتخار کند که من اول کسی بودم که دست به دست مبلغ دادم. ولی در عین حال همه به حال احترام پشت سر من می‌آمدند. گویا حق ریاست مرا حفظ می‌کردند. گر چه هوا با رفتن خورشید تاریک می‌شد، ولی ماه از سوی دیگر، تاریکی شب را نهیب می‌داد که کناری برو، گویا آن شب استثنایی بود. با اینکه آخر ماه نوزده روزه بهائیان و در حقیقت باید تاریک می‌بود، اما به خاطر ورود مبلغ و خوب انجام گرفتن تشریفات و مراسم استقبال، ماه می‌درخشید و زیر سایه درختان در مهتاب روشن منظره شاعرانه‌ای به وجود آمده بود. همین طوری که قدم برمی‌داشتیم، فکر می‌کردم که جناب مبلغ که باشند. باز با خود می‌اندیشیدم هر که باشند از مشهد فرستاده شده، و فرد واردی است؛ لابد به سادگی جواب تمام مشکلات را می‌دهد و ما را راهنمایی خواهد کرد. در همین افکار بودم که ناگاه رشته خیالات و افکارم پاره شد، سر پیچ جاده ناگهان مبلغ در برابر ما سبز شد. فریاد الله ابهی، الله ابهی، الله ابهی [۷۲] سکوت دامن صحرا را در هم [صفحه ۱۳۳] شکست. ابتدا مبلغ با من دست داد و پس از احوالپرسی مختصری جمعیت فرصت ندادند، من خودم را کنار کشیدم، زن و مرد، خرد و بزرگ دور مبلغ قرار گرفتند، صدای بوسه زدن مبلغ به سر و صورت افراد، تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. من مادر مرده هم در کناری نقشه تهیه جوجه پلوی مبلغ را در قلب خود می‌کشیدم، خدایا این دل شب از کجا برنج بیاورم؟ از کجا جوجه تهیه کنم؟ چه وقت بپزد! آخر ده که چلو کبابی ندارد، قصابی ندارد؛ از طرفی هم حق هم داشتم که بترسم، چون سفرهای قبل، مبلغین در مورد غذای ناباب، بس که به ما حرف مفت زده بودند، به اصطلاح چشم ترسیده شده بودم. یکی از خصوصیات مردم آبادی ما این بود که تمام مبلغین را نماینده خدا می‌دانستند، و با اینکه جا نداشت دست آقای مبلغ را ببوسند، زن و مرد دستش را از روی اخلاص بوسه می‌زدند؛ مبلغ هم متقابلا نامردی نمی‌کرد، صورت تمام افراد را بوسه می‌داد، اما به چه نیت! خدا آگاه است، به قصد... باز هم چه عرض کنم! چند لحظه‌ای شاهد استقبال پرشور بودم، آنگاه که احوالپرسی‌ها داشت تمام می‌شد، جلو آمدم و به جناب مبلغ تعارف کردم که بفرمائید، شما خسته هستید استراحت نمائید، مردم را از دور مبلغ بر کنار نموده، گفتم اجازه بفرمائید آقای مبلغ را از راه دور آمده‌اند، فعلا استراحت نمایند، هنوز مدتی تشریف خواهند داشت، بعدا به زیارتشان خواهید آمد. با هزار احترام و تجلیل، آقای نبیل‌زاده را وارد منزل کردم، چون [صفحه ۱۳۴] خانه من پاتوق مبلغین به شمار می‌آمد، لذا همیشه آماده پذیرایی تازه واردین بهایی بود. ناگفته نگذارم که چون جای مبلغین در خانه من گرم و غذایشان چرب بود، مدت توقفشان طولانی می‌شد، گاهی تا چهل روز ادامه پیدا می‌کرد. از جمله همین آقای نبیل‌زاده، توقفشان طولانی گردید و من به حکم

مهمان نوازی و از طرفی به قصد قربت و نیت خیری که در پذیرایی مبلغین داشتم، برای اینکه دل آقای مبلغ گرفته نشود، گاه گاهی او را برای تماشا به دامن صحرا به سیر و سیاحت در سبزه‌زارهای دور و بر می‌بردم. قدم زنان و صحبت کنان ساعت‌ها گردش می‌کردیم. من سعی می‌کردم که وقت بیهوده تلف نشود، نوعاً سؤالاتی راجع به دستورالعمل آقای بهاء‌الله و احکام صادره ایشان در قرن برق و بخار می‌نمودم. یک روز همانطور که داشتیم قدم می‌زدیم، فرصت را غنیمت شمرده و مشکلات زیادی را از آقای مبلغ پرسیدم، چون جواب‌ها فوق‌العاده جالب بود، اینک نقل می‌کنم و قطعاً برای خواننده عزیز هم جالب خواهد بود: پرسیدم جناب نبیل‌زاده! لابد در جریان هستید که ما با مسلمان‌ها رفت و آمد داریم، گاهی آنها بر ما اشکالاتی وارد می‌نمایند که از جواب آنها عاجز و درمانده می‌شویم، اجازه می‌خواهم که هم اکنون من در نقش یک فرد مسلمان آن سؤال‌ها را از شما بنمایم و جواب‌هایی که مرحمت بفرمائید یادداشت می‌کنم، یقیناً در آینده، برای ما از نظر بحث با مسلمان‌ها صد در صد مفید خواهد بود، نبیل‌زاده مغرورانه گفت: «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو» و اضافه [صفحه ۱۳۵] فرمودند که مگر امکان دارد که کسی بتواند به بهائیت اشکال بگیرد؟!...!! من که با تمام مغلظه بازی‌هایی که بلد بودم گاهی در جواب اشکالات مسلمان‌ها می‌ماندم، وقت را غنیمت شمرده پرسیدم: آقای نبیل‌زاده مسلمان‌ها می‌گویند بهاء‌الله در کتاب اقدسش دستور داده‌اند که اگر کسی زنا نماید، باید فقط ۹ مثقال طلا آن هم به بیت العدل بهائیان جریمه بدهند، در صورتی که در قرآن مجید کیفر مرد و زن زناکار صد ضربه شلاق و یا سنگسار کردن است، [۷۳] و می‌گویند این حکم کتاب اقدس هرگز قابل عمل نیست، زیرا: اولاً- تعیین نکرده که این زن و مرد چگونه زن و مردی باشند، به علاوه همان طوری که مرد باید ۹ مثقال طلا بدهد، زن هم باید ۹ مثقال طلا بدهد، از این گذشته تفصیلی در این حکم نداده که آیا هر دو بر این کار رضایت داشته باشند، یا مجبور شده باشند، یا یکی از دو طرف مجبور باشد، و اشکالات دیگری که بعداً توضیح می‌دهم. آقای نبیل‌زاده که هرگز حساب این حکم بهاء‌الله را تاکنون به این دقت نکرده بود، کمی در فکر فرورفت و سپس گفت: جناب رحمانی در دین اسلام مجازات و تنبیهات بدنی بوده است، برای همان حکم شلاق و یا سنگسار کردن است؛ اما در بهائیت، تنبیه، روحی است، برای همین حکم پرداخت جریمه نقدی نمودند. گفتم: جناب نبیل‌زاده! قسم به بهاء‌الله می‌خورم! خودت هم [صفحه ۱۳۶] می‌دانی که غرضی در کار نیست، می‌خواهم بفهمم، گر چه یک مسلمان اگر این اشکال را بر ما داشته باشد، می‌گوئیم قصد دست انداختن ما را دارد، اما پرسش‌های من به منظور درک حقایق است... هنوز داشتم حرف می‌زدم که آقای نبیل‌زاده گفت: خواهش می‌کنم آقای مسیح‌الله تمام سؤالات را بفرمائید بدون هیچ گونه ناراحتی جواب خواهم داد. گفتم: آقای نبیل‌زاده در این حکم کتاب بهاء‌الله چندین اشکال است: اولاً: فرمودید دادن پول تنبیه روحی است و در سنگسار کردن تنبیه جسمی، قبول ندارم، زیرا اگر کسی را در حضور مردم شلاق بزنند، علاوه بر اینکه جسمش را آزرده‌اند، روحاً هم او را تنبیه کرده‌اند. و اگر سنگسار نمایند، شخصی از بین برود، جای تنبیه جسمی یا روحی باقی نمی‌ماند. ثانیاً: اگر در این حکم کتاب اقدس، فرقی بین صورت رضایت طرفین و اجبار نگذاشته است، حال اگر این عمل خلاف عفت به زور نسبت به ناموس کسی صورت گرفت، باز هم آن زن باید همین نه مثقال طلا را بدهد؟ در صورتی که این کار به اصطلاح قوز بالای قوز است. ثالثاً: تمام زن‌ها که کارمند و کارگر نیستند، و زندگیشان را شوهرشان اداره می‌کند، اگر چنین خلافی پیش آید، زن باید این پول را از کجا تهیه کند؟ مگر اینکه برای تهیه کردن این پول، با عرض معذرت یک کار خلاف دیگری انجام دهد، مثلاً دست به سرقت بزند [صفحه ۱۳۷] و... بالاخره هم موفق نخواهد شد که این پول را حتی برای همان مرتبه اول فراهم نماید. و یا با کمال شرمندگی باید به شوهرش بگوید چون من این عمل خلاف را انجام داده‌ام شما جریمه را بپردازید. رابعاً: عمل خلاف بین یک زن و مرد صورت گرفته، چرا بایستی پول‌ها را به بیت العدل [۷۴] بپردازند؟ ضمناً درآمد زندگی افرادی که بر ما ریاست روحانی دارند نامشروع می‌شود. خامساً: اشکال بزرگتر اینکه اگر یک زن و مرد این عمل خلاف عفت را چند بار تکرار کردند، دیگر قدرت مالی ندارند که جریمه پرداخت نمایند؛ در این صورت تکلیفشان چیست؟ آقای نبیل‌زاده خود به یاد دارید که بهاء‌الله در اقدس می‌گویند: «اگر

کسی یک بار زنا نماید باید ۹ مثقال طلا بدهد، اگر دوبار باشد ۱۸ مثقال، اگر سه بار باشد ۳۶ مثقال، به همین ترتیب اگر کسی در بهائیت ده بار زنا نماید، باید هفت من و هشت سیر طلا به بیت العدل بپردازد!! در این لحظه ما به سایه درختان سبز کنار قنات دهمان رسیده بودیم، آقای نبیل زاده، رشته سخن را از دستم گرفت و گفت: جناب مسیح الله! چند دقیقه‌ای زیر سایه درختان استراحت کنیم. شاید می‌خواست از این پرسش‌های پیچیده من خلاصی یابد. یا به اصطلاح شانه خالی کند؛ ولی غافل از اینکه من کسی نبودم که از سؤالم بگذرم. به هر صورت زیر سایه درختان نشستیم؛ بلافاصله من کاغذی از جیب در آورده، قلم را به دست گرفته، و شروع به حساب کردن نمودم. نبیل زاده پرسید: آقای مسیح الله می‌خواهی چه [صفحه ۱۳۸] بنویسی؟ گفتم: می‌خواهم جریمه زنا را حساب کنم. و بعد از پانزده دقیقه صورت ذیل را جلوی آقای نبیل زاده گذاشتم: اگر کسی دست به عمل خلاف عفت بزند در مسلک بهائیت باید جرائم ذیل را به بیت العدل بپردازد: مرتبه اول ۹ مثقال طلا مرتبه دوم ۱۸ مثقال طلا مرتبه سوم ۳۶ مثقال طلا مرتبه چهارم چهار و نیم سیر طلا مرتبه پنجم ۹ سیر طلا مرتبه ششم ۱۸ سیر طلا مرتبه هفتم ۳۶ سیر طلا مرتبه هشتم یک من و ۳۲ سیر طلا مرتبه نهم سه من و ۲۴ سیر طلا مرتبه دهم هفت من و هشت سیر طلا مرتبه بیستم ۳۲ سیر و ۷۲ من و ۷۳ خروار مرتبه سیام (۱۵۱۰ ماشین ۱۵ تنی) ۲۲ و ۸ و ۲۲۶۴۹ مرتبه چهلم ۱۵۴۶۲۴۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاهم ۱۵۸۳۳۴۹۷۶۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و یکم ۳۱۶۶۶۹۹۵۲۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و دوم ۶۳۳۳۳۹۹۰۴۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و پنجم ۵۰۶۶۷۱۹۲۳۲۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و ششم ۱۰۱۳۳۴۳۸۴۶۴۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و هفتم ۲۰۲۶۶۸۷۶۹۲۸۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و هشتم ۴۰۵۳۳۷۵۳۸۵۶۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه پنجاه و نهم ۸۱۰۶۷۵۰۷۷۱۲۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه شصتم ۱۵۴۲۴۰ ماشین ۱۵ تنی و بالاخره برای بار شصت و سوم آنقدر ماشین ۱۵ تنی طلا خواهیم داشت که اگر این ماشین‌ها را در روی تمام خشکی‌های کره زمین قرار دهیم (مساحت تمام خشکی‌های کره زمین روی هم بالغ بر ۵۰۰ و ۵۰۰ و ۱۴۸ می‌باشد) باز هم تمام آنها جا نمی‌گیرند و باید بار طلای ۸۰۰ و ۸۰ و ۱۸ و ۹۶۲ و ۴۵ ماشین ۱۵ تنی را به کشتی‌های بارکش خالی کرده و از راه اقیانوس‌ها به بیت العدل اعظم ببریم و این هم حسابش: مرتبه شصت و یکم ۳۲۴۲۷۰۰۳۰۸۴۸۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه شصت و دوم ۶۴۸۵۴۰۰۶۱۶۹۶۰ ماشین ۱۵ تنی مرتبه شصت و سوم ۱۲۹۷۰۸۰۱۲۳۳۹۲۰ ماشین ۱۵ تنی البته در این محاسبه، سطح هر ماشین پانزده متر مربع در نظر گرفته شده است و این را نیز توجه داشته باشید که اگر تمام روی کره زمین را از کوه و خانه و شهر، و همه را با خاک یکسان کرده و آنها را پر از ماشین نمایند، دیگر راهی برای بردن ماشین‌ها به بیت العدل اعظم نخواهد بود. و حتی خود بیت العدل اعظم نیز باید با خاک همسان شود. [صفحه ۱۴۰] و خلاصه در مرتبه صدم اگر زنا کند، باید هم‌وزن تمام دنیا که بالغ بر ۵۰۰ و ۵۰۰ و ۵۰۰ و ۵۰۰ و ۹۵۵ تن می‌باشد بپردازد. که اگر کسی برای صد و یکمین بار زنا نماید، باید از کرات دیگر طلا بیاورد. البته که در همان صدمین بار هم، در صورتی امکان دادن جریمه هست که تمام حجم کره زمین تبدیل به طلا بشود. (و اینکه چون ما قدرت آوردن طلا از کرات دیگر را برای بهاء نداریم در همین بار صدم مهر اختتام می‌گوییم). حساب دقیقی را که نوشته شده بود، آقای نبیل زاده با تعجب نگاهی کرد و بدون اینکه دیگر مذبحانه خواسته باشد جواب بدهد، گفت: اگر باور داشته باشی، بهاء هنگام صدور این حکم، دقیقاً حساب را بررسی نکرده است، هنوز داشت جواب عذر بدتر از گناه را توضیح می‌داد، گفتم: آقای نبیل زاده! مگر شما نمی‌گوئید کتاب اقدس از طرف خداست؟ آیا خدا هم فکر این مشکل را نکرده بود؟ اگر ناراحت نشوید، من می‌گویم بودن چنین حکمی در اقدس، دلیل است که این کتاب از طرف خدا نیست. ایشان جواب فرمودند که آقای مسیح الله! ما را به این حرف‌ها چه کار؟ ما باید ایمان داشته باشیم. عبدالبهاء در کتاب مکاتیب جلد ۲ صفحه ۲۴۷ می‌گوید: «فقط ایمان داشته باشید و حق چون و چرا ندارید.» در جواب ایشان گفتم: اتفاقاً سؤالات پیچیده‌ای بعد از این هست، مثل بهاء الله در همین کتاب اقدس، در مورد زن‌هایی که بر انسان حرام است می‌گویند فقط زن پدر (به اصطلاح نامادری) بر پسر حرام

است و دیگر حکم مادر اصلی، عمه، خاله و خواهر را مسکوت گذاشته و چیزی در مورد حلال بودن [صفحه ۱۴۱] یا حرام بودن آنها نگفته‌اند؛ به نظر شما ازدواج با خواهر، عمه، خاله، که در شریعت اسلام حرام است، در دیانت بهائیت هم حرام است؟ آقای نبیل زاده با کمی تأمل و تأنی و من من کردن گفتند: دستور این گونه احکام که توضیحی ندارد، مربوط به بیت العدل است. گفتیم: مگر اعضای بیت العدل، همان نه نفر می‌توانند حکم صادر نمایند؟ مگر بر آنها از طرف خداوند، وحی و جبرئیل نازل می‌شود؟ گفت: خیر. گفتیم: پس از کجا آنها می‌توانند حکم چیزهایی را که بهاء‌الله آنها را نگفته است، بیان کنند؟ از این گذشته، اگر به دستورات سید باب، در کتاب الجزاء نگاه کنیم، ایشان صریحاً می‌گویند: ازدواج با خواهران جائز است. با توجه به گفته سید باب که ازدواج خواهر و برادر را جائز می‌داند، آیا نمی‌توان گفت که بهاء‌الله هم نظرش به حلال بودن ازدواج با خواهر و خاله و عمه است؟ اینجا بود که آقای نبیل زاده مانند دانه اسپندی که از روی آتش پیرد، به پا خاست و با عصبانیت گفت: خوب جایز باشد، اشکالش چیست؟ و دیگر به طرف ده راه افتاد، گفتیم: آقای نبیل زاده! چرا ناراحت شدید، من که حرف بدی نگفتم، من که از روی کتاب مطالب را خواندم، چرا عصبانی شدید؟ مگر تحقیق گناه دارد؟ مگر ما خودمان نمی‌گوئیم در بهائیت باید تحقیق باشد و تقلید صحیح نیست؟ خوب اگر می‌خواهید که کورکورانه بهایی باشیم دیگر سؤالی [صفحه ۱۴۲] نخواهم کرد. و دیگر سکوت کردم. نبیل زاده که دید من ناراحت شدم و احتمال هم می‌داد که شب به خانه راهش ندهم و از طرفی ممکن است به محفل شکایت کنم با کمی تبسم گفت: آقای رحمانی، آقای مسیح‌الله! خواهش می‌کنم سؤالات خود را ادامه بدهید، [برخلاف اینکه گفته بود سؤال‌های شما را جواب می‌دهم گفت:] ولی توقع نداشته باشید که من تمام سؤالات شما را بتوانم پاسخ دهم. و اگر عهد می‌کنی که در جایی نگویی، آبروی ما را نریزی، می‌گویم که بهاء‌الله خودش هم برای این سؤالات پاسخی ندارد. اما خوب شما معلوم است که اهل دقت، و فردی نکته‌سنج هستید، من از تحقیقات شما استفاده می‌کنم. گفتیم: آقای نبیل زاده! مگر من اول روز به شما نگفتم که منظورم دست انداختن نیست، من خودم بهایی و بهایی زاده و دارای لوح صادره از خود شوقی هستم، بنابراین با خودمان می‌خواهیم جوابی برای اشکالات مسلمانان پیدا کنیم. گفت: خوب بفرمائید. گفتیم: جناب نبیل زاده! آیا ما قبول نداریم که کتاب اقدس از طرف خداوند بر بهاء‌الله نازل شده است؟ گفت: چرا. گفتیم: حال در این حکم دقت کنید و ببینید آیا این حکم می‌تواند از طرف خدا باشد، و سپس چنین خواندم: برای قسمت اول این دستورالعمل که ازدواج با خواهر و خاله و عمه باشد، جواب جز [صفحه ۱۴۳] حلال بودن نیافتم. قسمت دوم حکم که می‌گوید: «من خجالت می‌کشم که حکم پسر بچه‌ها را بگویم» معنایش چیست؟ با فرض اینکه این حکم را خداوند فرموده باشد، چند سؤال پیش می‌آید: خداوند در موقع صدور این حکم، گفته: من خجالت می‌کشم، حال باید دید که خداوند از جایز بودن خجالت می‌کشید یا از جایز نبودنش. در صورتی که جایز نباشد، خجالتی ندارد. می‌گوید حرام است. هزاران حکم صادر فرموده، به همین یک حکم که رسیده، خدا خجالتش گرفته، گفته خجالت می‌کشم، این سخن از ذات مقدس خدا به دور است. و اگر بگوئیم از جایز بودنش خدا خجالت کشیده است، این امر محال است. زیرا خداوند در تمام کتب انبیاء قبل، این عمل خلاف انسانی را حرام نموده، چنان که در قرآن مجید، علت خراب شدن شهر لوط و از بین بردن قوم لوط را همین عمل خلاف انسانی می‌داند. در زمان بهاء‌الله چه مصلحتی ایجاب کرد که این عمل جایز باشد؟ آری، ممکن است بگوئیم این حکم خداوند نیست و این دستور از مغز بهاء‌الله صادر شده، اما چرا ایشان از بیانش خجالت کشیده‌اند. این مطلبی است که علتش را در تاریخ زندگی بهاء‌الله باید جستجو کرد. من دیگر ساکت شدم، زیرا از گفتن چنین حرف‌ها پیش نبیل زاده داشتم آدم مغرضی جلوه می‌کردم... آقای نبیل زاده با خنده‌ای که حکایت از یک خشم درونی می‌کرد، گفت: آقای رحمانی! خواهش می‌کنم جسارت به حضرت بهاء‌الله [صفحه ۱۴۴] نفرمائید؛ این حکم را ایشان فرموده‌اند و ما باید همین طور بپذیریم. اگر ایرادی بود به بیت العدل بنویسیم تا جواب دهند. مگر نمی‌دانی که جناب عباس عبدالبهاء در کتاب مکاتیبشان فرموده‌اند: «امروز تکلیف یاران الهی در بساط رحمانی این است که آنچه دیده و شنیده و فهمیده‌اند از عقیده بنهند، و

آنچه صریح و صوح بیان این عبد است پذیرند و هیچ چون و چرا نداشته باشند [۷۵] «هنوز داشت حرف می‌زد که جلو حرفش پریدم گفتم: یعنی ما عقل نداریم، یعنی فرمان‌های خلاف عقل را نادیده بگیریم، همانطور که بهاء‌الله ما را اسم گذاری کرده‌اند «اغنام الله» [۷۶] باشیم، و به هر طرف که راندند برویم، در این صورت ما بهائیان نباید بگوئیم تحری حقیقت (جستجوی حق) که یکی از اصول بهائیت است، و به این طریق که شما می‌فرمائید تقلید کور کورانه است. خواننده عزیز! ملاحظه فرمودید که جناب نبیل‌زاده چگونه مغلطه‌وار جواب فرمودند و چگونه خود را از صحنه بحث کنار کشیدند. البته، باید انصاف داد که این اشکالات پاسخی ندارد. شاید هم از خود بهاء‌الله یاد گرفته است که وقتی از بهاء‌الله پرسیدند که چرا سید علی محمد باب دوران داود پیغمبر را قبل از حضرت موسی می‌داند، در حالی که همه می‌دانند داود بعد از حضرت موسی بود، در جواب فرمودند: خجالت بکشید اعتراض نمائید؟ [۷۷]. [صفحه ۱۴۵] دیگر هنگام غروب فرارسید، آقای نبیل‌زاده به من گفت آقای رحمانی، آهسته آهسته به سمت ده راه بیفتیم تا زودتر برسیم که مجلس تشکیل می‌شود و مردم معطل می‌شوند. با خود گفتم عجب احمقی است! تمام اشکالات مرا بدون جواب گذاشته، می‌خواهد برود یک مشت زن و مرد عوام و بیسواد را به بهائیت تبلیغ کند. ولی به ظاهر از خشم محفل ترسیدم که نکند نبیل‌زاده برایم پاپوشی درست نماید و ما را از چشم محفل بیندازد. در آن زمان که من به آغوش گرم اسلام و مسلمین برنگشته بودم، خودم را بدون افراد بهائی غریب تصور می‌کردم و وحشت داشتم که مبادا به غربت گرفتار شوم. حق هم داشتم، ما را ترسانده بودند که طردتان می‌کنیم (از بهائیت بیرون‌تان می‌کنیم) ما فکر می‌کردم که ما را یقیناً از زمین خداوند خارج خواهند کرد. به هر حال عصر باصفایی بود، از کنار صخره‌های قسمت بالای ده، گوسفندان در حرکت بودند. صدای زنگوله گوسفندان و جست و خیزشان بر فراز قله سنگ‌ها منظره بسیار جالبی داشت. ولی من تمام حواسم به این بود که شاید آقای نبیل‌زاده از گفته‌های من ناراحت شده باشد. پس از پیمودن راه به منزل رسیدیم. در کنار سماور نشستیم و پس از چای خوردن به تدریج افراد ده ما «الله ابهی» گویان، یکی بعد از دیگری وارد شدند. آقای نبیل‌زاده بر متکای قهوه‌ای رنگی تکیه داده و منتظر بود که همه افراد برسند، آنگاه سخنانی خود را آغاز نماید. تقریباً همه افراد رسیده بودند که یکی از حضار مؤدبانه با صدای لرزان که حاکی از ترس بود گفت آقای نبیل‌زاده از وضع بهائیت [صفحه ۱۴۶] در دنیا صحبت کنید. آقای نبیل‌زاده که دنبال چنین سؤال و فرصتی می‌گشت، بلافاصله شروع کرد و خطاب به شخص سؤال کننده گفت: آقای محترم! باید شما افتخار کنید که چنین دینی دارید که شرق و غرب عالم را فرا گرفته، ایالات متحده آمریکا عن قریب همه بهایی خواهند شد. شوروی تصمیم دارد دست از کمونیستی بردارد و قوانین و مقررات بهائیت را بپذیرد. و امروز کتابی در دنیا به خوبی کتاب اقدس یافت نمی‌شود!! (خواننده محترم! فراموش نشود که اشکالات من همه از کتاب اقدس بود). آقای نبیل‌زاده داد سخن می‌داد، حضار از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند. در حقیقت چاخان‌های مبلغ باورشان شده بود. ولی من در قلبم می‌گفتم اگر راست می‌گویی، جواب اشکالات مرا بده که این حرف‌های پوچ یک شاهی ارزش ندارد. همینطور که سخن می‌گفت دست‌ها را به میز می‌کوبید. یکی از شنوندگان از مبلغ خواست که به او اجازه سؤال بدهد، نبیل‌زاده ساکت شد و آن مرد برخاست و گفت: «آقای نبیل‌زاده آیا ما بهائیان کتاب‌های سید علی محمد نقطه اولی را قبول نداریم؟» نبیل‌زاده بدون اینکه بداند مقصود سؤال کننده چیست، گفت: آری، چرا قبول نداشته باشیم، حضرت بهاء‌الله قبول دارند و در کتاب اقتدارات [۷۸] می‌فرمایند: «مخصوصاً بیان فارسی در این ظهور [صفحه ۱۴۷] امضاء شده است...» هنوز حرف می‌زد، یارو داخل حرفش دوید، گفت: پس اینکه مسلمان‌ها بر ما اشکال می‌کنند که سید باب در کتاب بیان فارسی فرموده‌اند: باید تمام کتاب‌ها را نابود کرد و از بین برد، جوابش چیست؟ آقای نبیل‌زاده با لحنی که خالی از تمسخر نبود گفت: در ظهور حضرت نقطه اولی و بهاء نیازی به کتب دیگر نیست... هنوز داشت حرف می‌زد که سؤال کننده گفت: آقای مبلغ ایشان فرموده‌اند: تمام کتب را باید محو کرد، امروز اگر کتاب‌های کتابخانه‌های دنیا را از بین ببریم پس تکلیف دانشگاه‌ها چه می‌شود؟ آیا دیگر می‌توانیم دکتر، مهندس، معمار، استاد، معلم، دبیر و... داشته باشیم؟ مگر در کتاب‌های نقطه اولی و بهاء‌الله چیزی

در مورد این علوم هست که استفاده کنیم؟ فرضا اگر روزی بهائیت موفق شود و به این حکم کتاب سوزی عمل کند، آیا بشر به قرن حجر برنمی‌گردد؟... و همچنان این ضررها را توضیح می‌داد. در حالی که نبیل‌زاده تمام حواسش متوجه او بود و از نگاه‌های غضبناک آقای نبیل‌زاده محکومیت و بلا تکلیفی می‌بارید، و در زوایای فکرش دنبال فلسفه تراشی و مغلطه بازی می‌گردید که چگونه از عهده برآید و چگونه به اصطلاح معروف ماست مالی کند، ولی شانس آورد قبل از اینکه به جواب‌های بی‌سروته خود پردازد و جهالت خود را بر همگان ثابت نماید، مردم عوام از گوشه و کنار محفل فریاد برداشتند: «خفه [صفحه ۱۴۸] شو، خفه شو، خفه شو، بنشین به پیغمبران خدا اشکال می‌گیری، مگر تو ایمان نداری، که اینها پیغمبرند و از طرف خدا آمده‌اند و...» آقای نبیل‌زاده قال و قیل عوام را برای خود دلیل محکم تشخیص داد و فریاد کشید که گفته‌ی انبیاء سراسر حکمت است، به آسانی نمی‌شود فهمید، تأمل و دقت لازم دارد، اشکال نمودن بر نصوص مقدس از بی‌ایمانی است. شما فرد مؤمنی هستید، این حرف‌ها چیست که می‌گوئید. اگر می‌دانستم اینگونه حرف‌های مفت می‌زنید ابدًا به ده نمی‌آمدم و... من که ناظر تزییع حق شخص سؤال کننده بودم و می‌خواستم از طرف او دفاع کنم، اما از سویی وحشت داشتم که به سرنوشت او گرفتار شوم، با لحن صلح دهنده بلند شدم و گفتم: آقای نبیل‌زاده! ایشان قصد اعتراض بر نصوص مقدسه نداشتند، می‌خواستند جواب این مطلب را بدانند که در مقابل اشکال مسلمان‌ها در مانده نشوند، هدف اشکال و انتقاد نبود. ناراحت نباشید. از این قبیل سؤال‌ها برای من هم هست، مثلاً حضرت نقطه اولی در باب هفتم از واحد هفتم بیان فارسی صفحه ۲۴۶ مطلبی را می‌گویند که برای من واقعا مشکلی شده است و معنای آن را نمی‌فهمم، اگر جواب می‌فرمائید بگویم، به شرط اینکه حاضرین هیچ کدام در جواب دخالت نکنند. نبیل‌زاده فرمود پرسید. گفتم: ابتدا سؤال دیگری می‌کنم که مربوط به همان مطلب است، جواب مرحمت کنید، آنگاه مطلب کتاب بیان را می‌خوانم، بفرمائید: «من یظهر الله» یعنی چه و مقصود چه کسی است؟ [صفحه ۱۴۹] آقای نبیل‌زاده مؤدبانه فرمودند: معنایش این است «کسی که او را خدا ظاهر می‌گرداند» و مقصود حضرت بهاء‌الله است. گفتم: خیلی متشکرم حال عبارت کتاب بیان را می‌خوانم: اگر کسی به حضور من یظهر الله (همان بهاء‌الله) برسد باید که از او درخواست فضل نماید. اگر بخواهد تا من یظهر الله دست بر آن شخص بگذارد، باید آن شخص خودش را مشرف نماید. و نحوه مشرف شدن این است که مقعدش را به خاک کفش و نعلین من یظهر الله بساید... هنوز حرفتم تمام نشده بود که صدای شلیک خنده حضار بلند شد. مسخره آن وقتی شد که گفتم: آقای نبیل‌زاده شما خودتان اگر بهاء را درک می‌کردید باید چه کار می‌کردید؟ باید شلوارت... و باید... را به خاک نعلین بهاء‌الله می‌گذاشتی؟ خنده عجیبی همراه با خشم درهم آمیخت. اعتراض از هر سو در گرفت. ولی آقای نبیل‌زاده شهادت کرده، گفت: تقاضا دارم آقایان ساکت باشند و آرامش را رعایت فرمایند. غوغا که فرونشست دوباره شروع کردم: ما شنیده بودیم که به خاطر احترام پادشاهان و بزرگان، پیشانی ادب بر زمین می‌گذاشتند، اما نشنیده بودیم که مقعدشان را بر خاک بمالند. مجلس دوباره متشنج شد و درهم ریخت، در این لحظه بود که آقای نبیل‌زاده میز سخنرانی را ترک کرد و افراد هم تقریباً ناراحت [صفحه ۱۵۰] شدند و آخرین حرف آقای نبیل‌زاده این بود که: آقای رحمانی مطلب دیگری در کتاب بیان نبود که شما فقط این مطلب را مطرح کردید. شب، ساعت ده و نیم شده بود و آقای نبیل‌زاده اجازه مرخصی داد و همگان رفتند. موقعی که تنها ماندیم گفت: آقای رحمانی! سر و گوش افراد را باز نکنید و به زندگی افرادی مثل ما لطمه نزنید، بگذارید چند صباحی زندگی کنیم و... از این گفتار فهمیدم که این آقا هم حقیقت مطلب را درک کرده، ولی مصلحت زندگیش اجازه نمی‌دهد که از بهائیت دست بردارد. و چون آقای نبیل‌زاده را اهل حال یافتم، گفتم: آقای نبیل‌زاده! یکی از افراد معتقد به بهائیت، داستانی برایم نقل کرده است، اگر اجازه می‌دهید برایتان نقل نمایم، آقای نبیل‌زاده خیال کردند داستان راجع به فضیلت بهاء‌الله می‌خواهم چیزی نقل کنم، فوراً گفتند: «بسیار خوب! بفرمائید، استفاده می‌کنم» و من چنین شروع کردم: آقای ضیاء‌المعرفه نقطه‌پرور محولاتی روزی بیان می‌داشت که: آقای محمد جعفر نقدی که از مومنین به بهائیت است و شیفته ملاقات عباس عبدالبهاء بوده، برایم نقل کرد که مدت‌ها بود آرزوی ملاقات عبدالبهاء (عباس

افندی) را در سر می‌پرورادم، و چه شب‌ها که به خاطر ملاقات حضرتش نمی‌خوابیدم، و گاهی در خانه خلوت کرده و به آرزوی دیدارش اشک می‌ریختم و نذر و نیازها می‌کردم و با خود می‌گفتم اگر سرم به قدم حضرت عبدالبهاء می‌رسید سر به آسمان می‌سائیدم. شب و روز در این افکار و به آرزوی ملاقات عبدالبهاء [صفحه ۱۵۱] وقت می‌گذرانیدم تا سرانجام توانستم با فروختن گاو و گوسفندهایم پولی برای رفتن به حيفا تهیه کنم. البته تنها خرج مسافرت و کرایه ماشین نبود، بلکه مهم تهیه مقدار زیادی سوغات و تعارف، و هدیه و به اصطلاح کادوهایی بود که می‌بایست فراهم آورم. بدیهی است که بعد از مدتی می‌خواستم به پابوسی امام اول بروم؛ دست خالی نمی‌شد راه افتاد. به اصطلاح از جایی به جایی می‌رفتم و به ارض اقدس حيفا مسافرت می‌کردم. آنچه که برای سفر و پابوسی فراهم کردم به قرار ذیل بود: ۱- سه من زعفران ۹-۲ طاقه پارچه عبای نائینی اعلا ۱۹-۳ انگشتری عقیق که بر روی نگین آنها این جمله حکاکی شده بود (قل الله حق و ان مادون الله خلق و کل اله عابدون) قیمت هر انگشتر ۷۰ تومان پول نقره بود. ۴-۵ من مغز پسته رفسنجان ۳-۵ توپ مخمل کاشان ۶۰-۶ شیشه عطر قمصر کاشان شاید هیچ کس هدایایی [این چنین] تا آن تاریخ فراهم نیاورده بود. خدا گواه است زندگانیم را فروختم و راه افتادم. با خود فکر می‌کردم هنگامی که چشمم به جمال عباس عبدالبهاء روشن شود بلافاصله مرا در خانه مخصوص جای خواهد داد و می‌توانم صبح و شب در خدمت عباس عبدالبهاء حضور یافته و از احکام بهائیت استفاده نمایم. در طول راه در این خیالات واهی و باغ‌های زرد و سرخ و [صفحه ۱۵۲] خیالی راه می‌پیمودم تا اینکه به حيفا رسیدم، ابتدا در مسافرخانه‌ای اطاقی گرفتم. با خود گفتم عجالتا اطاقی می‌گیرم، ولی بعد از تقدیم تعارفات مرا با سلام و صلوات به منزل شخصی عبدالبهاء خواهند برد تا هر وقت که خواسته باشم در حيفا بمانم راحتم... و با خود می‌اندیشیدم که تمام حيفا بهایی هستند و از هر کسی آدرس امام اول را بپرسم، با افتخار مرا راهنمایی خواهد کرد. بنابراین فردای آن روز از مسافرخانه خارج شدم، کنار خیابان ایستاده و ماشین کرایه‌ای سوار شدم، راننده پرسید کجا می‌روی؟ گفتم: به بیت اشرف، محضر امام اول، حضرت عبدالبهاء غصن اعظم، و بالاخره آنچه از القاب که مبلغین در محولات به من آموخته بودند تحویل راننده دادم؛ با خود می‌گفتم راننده افتخار هم خواهد کرد که مرا برساند. ولی برخلاف انتظار، راننده گفت من این آقا را نمی‌شناسم، تعجب کردم، یعنی چه؟ چطور می‌شود آوازه بهائیت شرق و غرب را گرفته باشد و این آقا خانه عباس عبدالبهاء را نداند، گفتم: آقای راننده مگر شما اهل حيفا نیستید؟ گفت: چرا. گفتم: پس چگونه آدرس عبدالبهاء را نمی‌دانید؟ راننده ناراحت شد و گفت: آقا پرحرفی نکن، برو پائین من کار دارم، مگر من آدرس هر بی‌سروپایی را می‌دانم؟! با ناراحتی از ماشین پیاده شدم، بارها را به گاری دستی گذاشتم، از خیابانی به خیابانی و از کوچه‌ای به کوچه‌ای، جویان و پرسیان می‌رفتم تا بالاخره به یک بهایی برخورد کردم، گفت: من می‌دانم کجاست؛ مرا راهنمایی کرد تا به در منزل رسیدیم. سر و وضع منزل درهم ریخته [صفحه ۱۵۳] بود. هرگز باور نمی‌کردم خانه عبدالبهاء باشد. ولی چون از خستگی می‌خواستم به زمین بیفتم به ناچار درزدم، بعد از چند دقیقه یک فرد نخراشیده جلو در سبز شد، با صدائی خشن و لحنی تند گفت: به کجا کار داری؟ گفتم می‌خواستم دست عبدالبهاء را ببوسم و به حضورشان شرفیاب شوم، دیدم ناراحت شد. می‌خواست چیزی بگوید، عجله کردم گفتم: مقداری هدیه هم خدمت ایشان آورده‌ام، کمی از خشم پائین آمد دستش را دراز کرد و گفت: لطفا مرحمت کنید و تعارفات را از دستم گرفت، دیگر بدون اینکه به من توجهی کرده باشد در را بست و گفت بفرمائید: قبول است. من جلو در منزل یخم زد، متحیر ماندم یعنی چه، مگر نوکر پدر این آقا بودم، اصلا چرا این آقا نرسید من کی هستم؟ چرا تعارف به خانه نکرد؟ چرا نگفت از کجا آمده‌ای؟ و... و... و صد تا چرای دیگر از خودم می‌پرسیدم، ولی سرانجام جواب همه این حرف‌ها این بود که برو احمقت نموده‌اند، مسخره‌ات کرده‌اند، خلاصه خرت گرفته‌اند. مگر نشنیده‌ایم که بهاء‌الله ما را گوسفندان خدا لقب داده است!! بعد از نیم ساعت چه کنم، برگشتم. با خود گفتم مگر عباس از حال من اطلاع ندارد؟ مگر او امام نیست؟ باز به خود جواب می‌دادم، از کجا معلوم که امام باشد؟ خشم و بغضی راه گلویم را گرفته بود، مثل آدم‌های دیوانه داخل خیابان با خودم حرف می‌زدم. مردم همه به من متوجه شده بودند و به

قیافه‌ام می‌خندیدند!!! به مسافرخانه برگشتم. آن شب را با رنج فراوان پشت سر گذاشتم. فردا تصمیم گرفتم که اگر یک ماه هم در حیفا بمانم باید عباس افندی [صفحه ۱۵۴] را ببینم و از این مرد شکایت کنم. از آن پس هر روز از صبح تا شام دور و بر خانه عباس پرسه می‌زدم. هر که خارج می‌شد می‌پرسیدم حضرت عبدالبهاء تشریف دارند؟ می‌گفتند: خیر! گاهی به خودم بد و بیراه می‌گفتم. گاهی خودم را ملاحت می‌کردم و می‌گفتم: ای کاش! تعارفات را رد نمی‌کردم و با شرط ملاقات تقدیم می‌داشتم. خلاصه کلاف سر درگم شده بودم. حق هم داشتم، آخر انتظار چنین کاری را نداشتم. یک هفته تمام در پریشانی حواس گذراندم. همین جا بود که گفته بهاء‌الله به یادم آمد که می‌گوید: «تأله قد ضلت راس الخیط فی امری و صرت متحیرا» [۷۹] روز جمعه فرارسید، هنگام نماز ظهر دیدم پا شو و بروئی به راه افتاد، کس و کار عباس عبدالبهاء این ور و آن ور می‌دوند؛ از یکی آهسته پرسیدم چه خبره؟ گفت حضرت می‌خواهند نماز تشریف ببرند. خوشحال شده با خود گفتم همین جا می‌ایستم، هر گاه حضرت خارج شدند دستش را می‌بوسم و با او به راه می‌افتم. در ضمن راه هدایا را گوشزد می‌کنم. بعد هم در جماعت بزرگی که از اهل بهاء تشکیل می‌شود در صف اول شرکت می‌کنم. دیگر ولش نخواهم کرد. ولی به زودی به خود آمدم که در بهائیت نماز جماعت خواندن وجود ندارد، چنانکه سید علی محمد باب می‌گوید: [۸۰] «فی حرمه صلوٰة الجماعة الاصلوة المیت فانکم تجتمعون و لکن فرادی تقصدون». ترجمه: نماز جماعت حرام است، مگر نماز میت؛ پس همانا شما گرد هم آید و لکن قصد فرادی کنید. [صفحه ۱۵۵] در هر صورت در همین افکار تقریبا مالیخولیائی بودم که در منزل باز شد، عده‌ای دور شخصی که لباس سفید پوشیده و نعلین عربی تمیز و پاکیزه‌ای به پا کرده و عمامه کوچک ساده و ریشی سیاه و انبوه برای خود ساخته بود محاصره نموده‌اند، یقین کردم عباس عبدالبهاء خودش است، جلو آمدم «الله و ابهی» گفتم، دور و بری‌ها یک نگاه تند و غضبناکی نمودند و بر سرم فریاد کشیدند که چرا سلام نکردی؟ خجالت بکش، برو گم شو!! گویی صد خروار آب سرد بر سرم ریختند!! یعنی چه؟! به ما می‌آموختند که شما به جای سلام که در اسلام مرسوم است «الله ابهی» بگوئید، حالا چطور شده که به من پرخاش کردند که چرا سلام ندادم! همه این مطالب در آن حال برای من باور نکردنی بود، ولی بعدا به سر همه مطالب پی بردم. در افکار خود دست و پا می‌زدم که جمعیت از من دور شدند. من هم با عجله پشت سرشان راه افتادم. دوان، دوان رفتم تا به مسجد جامع مسلمانان رسیدیم. تعجب بیشتر شد، یعنی چه! عباس عبدالبهاء در مسجد جامع مسلمانان چه می‌کند؟! شاید پیش نماز مسلمانان هست؟ باورم نمی‌آمد. در هر حال وارد مسجد شدم. عباس افندی رفت به صف اول، من هم به سرعت از صف جماعت گذشتم و خود را به هر زحمتی بود در کنار عباس عبدالبهاء جا زدم. دور و بری‌ها می‌خواستند مرا دور کنند، ولی نزدیک بود فریاد بکشم آبروشان را ببرم. آنقدر ناراحت بودم که اگر دست به سرم می‌زدند فریاد می‌زدم. آنها هم که هوا را ابری دیدند چیزی نگفتند. پیش نماز مسلمانان آمد، همه اقتدا کردند، عبدالبهاء هم مانند [صفحه ۱۵۶] همگان اقتدا کرد، در بین دو نماز، من آهسته به عباس عبدالبهاء گفتم: قربان هدیه‌های بنده رسید؟ عباس غضبناک برگشت و نگاه تندی کرد و انگشت بر دماغ بینی گذاشت و فرمان سکوت داد و آهسته گفت: در اینجا چیزی نگوئید، بیائید منزل. هنوز می‌خواستم بگویم آقا آمدم راهم ندادند که بلند شد دوباره به نماز ایستاد. صبر کردم نمازش را تمام کرد، گفتم: آقا چیزی مرقوم بفرمائید، راهم نمی‌دهند. اعتنایی نکرد. باور کن چیزی نمانده بود که دشنام بدهم، بد و بیراه بگویم. یکی از دوروبری‌ها دستم را گرفت، گفت: آقا را ناراحت نکنید؛ حتما تشریف بیاورید من آنجا هستم، به شما اجازه خواهم داد. خلاصه ما را خاموش کردند. دیگر چیزی نگفتم. اما از تمام این صحنه‌ها رنج می‌بردم. بعد از نماز عباس بلند شد راه افتاد، من هم راه افتادم؛ در بین راه کمی عقب ایستادم و از چند نفر پرسیدم این آقا کیست که تشریف می‌برد؟ گفتند ما نمی‌شناسیم. اما آنقدر می‌دانیم مرد مسلمان خوبی است، هر روز نماز جماعت شرکت می‌کند. من تا در محولات بودم، فکر می‌کردم تمام حیفا بهایی هستند، اینجا بود که فهمیدم مردم حیفا، عباس عبدالبهاء را نمی‌شناسند، و عباس افندی هم سعی کرده است که مردم او را یک فرد مسلمان بشناسند. علت شرکت در نماز جماعت هم همین بوده است. و اصلا بهائیان در اختفا به سر می‌برند. و تمام با حقه

بازی و دوز و کلک خودشان را نگه داشته‌اند. مبلغان به ما می‌گفتند شخصیت عبدالبهاء شرق و غرب را گرفته، بر عکس تمام تبلیغ‌ها و پروپاگانداها چیزی بود که من دیدم. به هر حال رفتم تا درب منزل عباس، برگشت نگاهی به من کرد و [صفحه ۱۵۷] گفت حال برگردید، شب تشریف بیاورید. باز هم مایوس برگشتم. شب، هنگام غروب آفتاب با هزار یأس و ناامیدی رفتم در زدم، در را باز کردند، وارد شدم، تشکیلاتی دیدم که نمی‌توان وصف کرد!! وضع فلاکت‌بار خودم را دیده بودم، حالا خود را در این کاخ مجلل می‌دیدم. هوش از سرم رفت!! آیا این خانه عباس است؟ با آن وضع زاهدانه‌ای که امروز دیدم! این همه تجملات را از کجا آورده است؟ آخر عباس با این وضع کی از حال فقرائی مثل من خبر دارد؟ ای کاش! ابدا راهم نمی‌دادند. در همین افکار مرا به اطاق پذیرایی وارد کردند، هنگام شام خوردن رسید، عباس با وضع بسیار مرتبی آمد و نشست، حال من و بهائیان منطقه محولات را پرسید؛ خوش آمدی گفت و با کمی عذرخواهی به بهانه اینکه گرفتارم، مهمان دارم، پا شد و رفت. یخم زد. عباس افندی با آن همه ظاهر مقدس مآبانه‌ای که داشت، بیش از این از من پذیرایی نکرد و رفت. با خود گفتم شاید مهمان‌های خیلی عزیز از جای دیگر آمده‌اند. آخر شخصیت عباس ایجاب می‌کند که از آمریکا، انگلستان به ملاقاتشان بیایند!! مرد کوچکی نیست! شخصیتی جهانی است! باز هم یک شخصیت موهومی پیش خودم برای عباس ساخته بودم و به حکم دوستی که با عباس داشتم کارهایش را پیش خودم به طور معقولانه‌ای توجیه می‌کردم. تا یادم نرفته بگویم که از اطاق پهلویی صدای شلیک خنده بلند بود. شام را صرف کردم. کم‌کم ساعت ده و یازده شد، به من تعارف خوابیدن کردند. آماده خوابیدن شدم، ولی هنوز هم از اطاق پهلوی صدای حرف زدن و خندیدن می‌آمد، رفتم که بخوابم و به قصد [صفحه ۱۵۸] مستراح رفتن از اطاق خارج شدم، از پنجره یواش نگاه کردم بینم آخر چه خبر است که این همه می‌خندند و قهقهه می‌زنند، مگر مهمان‌ها از کجا هستند، ولی افسوس به زودی چیزی دیدم که دیگر از بهائیت چشم پوشیدم و آن شب را تمام به خودم بد و بیراه می‌گفتم. زحمت‌ها و رنج‌های سفر و تهیه آن همه هدایا را برای خودم کار بیهوده و عبث تشخیص دادم. حال خواهید گفت: چه چیزی دیدی؟ عباس را با بدن لخت و... و چند دختر و... و بعد [نقل کننده برایم] گفت جناب ضیاء المعرفه [ناظر این صحنه‌ها] از آن تاریخ هر کسی راجع به بهائیت صحبت کرده، جز فحش چیز دیگری تحویل نگرفته است. خواننده عزیز! وقتی که این داستان را از قول ضیاء المعرفه، از قول... برای نبیل‌زاده نقل کردم، نبیل‌زاده گفت: جناب رحمانی! خواهشی که من از شما دارم این است که این داستان را برای دیگری نقل نکنید؛ آبروی بهائیت در خطر است. یعنی در حقیقت آبروی من و تو که بهائی هستیم در خطر است. همین طور که داشتیم صحبت می‌کردیم، یک بار متوجه شدم که داستان ضیاء المعرفه، شب را بر ما صبح کرده است؛ دیگر مهر سکوت بر لب زده خوابیدیم. وقتی که همه مسلمان‌ها برای نماز صبح از خواب برمی‌خیزند، نبیل‌زاده و من به خواب رفتیم. ساعت یازده از خواب بلند شدیم، چایی صرف کردیم. آقای نبیل‌زاده که با اشکالات روز قبل روبه‌رو شده بود، مثل اینکه دیگر هوا را ابری دیده بود، پیشنهاد کرد: آقای رحمانی! شما به دوستان بهایی اطلاع دهید که با آنها خداحافظی کنم، می‌خواهم بروم. در جواب گفتم: آقای نبیل‌زاده! ما هنوز سؤال زیاد داریم، اظهار محبت بفرمائید تشریف داشته باشید [صفحه ۱۵۹] سؤالات ما را پاسخ بدهید، استفاده کنیم. آقای نبیل‌زاده گفت: تا من شما را ندیده بودم، مغرور بودم؛ اما حال دیگر من باید از شما سؤالات خود را بپرسم. گفتم: اختیار دارید آقای نبیل‌زاده! شما مبلغ سیار هستید، هر چه نباشد جهان دیده‌اید، باید اظهار محبت بفرمائید که برای من از کتاب جناب نقطه اولی (جناب باب) مطلب نامفهومی باقی مانده است، مثلاً حضرت نقطه اولی در کتاب بیان فارسی صفحه ۲۹۸ می‌فرماید: «اگر کسی همسرش اولاد نیاورد، می‌تواند با اجازه شوهرش با دیگری همبستر شود، شاید بچه‌ای بیاورد»، آیا غیرت و مردانگی، اجازه چنین امری را می‌دهد؟! و در مورد دیگر، حضرت نقطه اولی در کتاب بیان عربی باب دهم از واحد هشتم می‌گویند: «اگر در خواب شیطانی شدید اشکالی ندارد، و همچنین اگر جلق بزیند» [۸۱] در صورتی که امروز اطباء به زیان چنین عملی متفق هستند. و نیز حضرت باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۳۰ معتقد است که قیامت هر پیغمبری ظهور پیغمبر بعد از آن پیغمبر می‌باشد، یعنی ظهور حضرت عیسی قیامت حضرت موسی، و ظهور

حضرت محمد قیامت حضرت عیسی، و همچنین و...، بنابراین قیامت و روز بازپسین وجود ندارد، پس معاد که یکی از اصول دین اسلام است چیست؟ و در صورتی که روز رستاخیز وجود نداشته باشد، تکلیف مردمان جنایتکار چیست؟ پس دیگر عدالت خدا چه معنی دارد؟ اشکال دیگر، و یا اگر می‌خواهی بگویم سؤال دیگر من، موضوع نوزده ماه است؛ تمام دنیا می‌دانند و قبول دارند که دور سال قمری ۱۲ ماه است، اما ایشان نوزده ماه قرار [صفحه ۱۶۰] داده‌اند. و... هنوز داشتم حرف می‌زدم که آقای نبیل زاده جلو حرفم را گرفت، گفت: آقای مسیح الله! اگر شما بپذیرید که این حرف‌ها را پیغمبری گفته است، دیگر نباید اشکال بکنید. گفتم: اصلاً به چه دلیل این آقایان پیغمبر بوده‌اند؟ آیا بهاء معجزه‌ای، بینه‌ای، دلیل و برهانی بر نبوتش دارد؟ آقای نبیل زاده همانطور که داشت با افراد ده ما خداحافظی می‌کرد و دیگر خودش را از شر اشکالات من خلاصی می‌بخشید، گفت: آقای رحمانی! ایشان «بهاء» چقدر رنج کشیدند، چقدر زحمت دیدند، و در راه ابلاغ رسالت خود چه اندازه خون جگر خوردند، آیا دلیلی محکم‌تر از این دلیل که گفتم هست؟ چون دیگر آقای نبیل زاده داشت می‌رفت، نخواستم این جواب بی‌ریخت و قواره‌اش را مورد اشکال قرار دهم، ولی در دل گفتم واقعا چه معجزه‌ای نقل کرد! نظیر معجزه‌ای که در کتاب راه راست جلد اول از قول حاجی خلیل نقل کردم که حرکت مو را بر سر و صورت «بهاء» معجزه‌ای قرار داد. برای آخرین لحظه آقای نبیل زاده خاطره‌ی چهار روز قبل را که سر و روی خرد و بزرگ و بچه‌های ده ما را در بوسه غرق کرده بود تکرار کرد و راه افتاد. و ما توانستیم از زحمت میهمان داری جناب آقای مبلغ خلاص شویم. دیگر آقای نبیل زاده رفت اما چشمان مردم عوام ده ما تا چند کیلومتر آقای نبیل زاده را بدرقه می‌کرد. و سرانجام مایوسانه به خانه‌های خود برگشتند. [صفحه ۱۶۱]

بخش ۰۲

چند روز از رفتن آقای نبیل زاده گذشت و ما توانستیم نفس راحتی بکشیم. یک روز وقت نهار از مزرعه برای استراحت به خانه برگشتیم، بچه‌ها را در سر کوچه شادان یافتیم، جلو در همسرم مرا متوقف کرد و آهسته به گوشم گفت: که مهمان عزیزی داریم؛ گفتم کیست؟ گفت: آقا سید موسی اصفهانی، از نخبه‌ترین مبلغ‌های تهران و مشهد. همین طور که داشتم حرف می‌زدم دیدم مردی از داخل خانه بیرون پرید، دست به گردنم انداخت و شروع کرد سر و صورت مرا بوسه دادن، پس از احوال‌پرسی گفت: آقای رحمانی! چند روز قبل، ذکر حضرت عالی در محفل مشهد به میان آمد، آقای نبیل زاده از شخصیت فوق‌العاده شما تمام سردمداران بهائیت را در مشهد به تعجب وادار کرد، سرانجام در محفل تصمیم گرفتند که من خدمت برسم و سلام احبای الهی را به عرضتان برسانم و از زحمات فروان شما در راه بهائیت و ارشاد همگان به نیابت رؤسای محفل، تقدیس و تشکر به عمل آورم. و... همین طور که داشت لوخ به پالونم می‌زد و یا به عبارت دیگر هندوانه زیر بغلم می‌گذاشت، داخل حرفش دویدم و [صفحه ۱۶۲] گفتم، جناب مبلغ اختیار دارید، آن ذره که در حساب ناید مائیم. و یا آنجا که عقاب پر بریزد، از پشه لاغری چه خیزد! شما سروران محترم هستید که امر بهائیت را در شرق و غرب رواج داده و فرمان بهاء الله را به جهانیان ابلاغ نموده‌اید، ما می‌توانیم فقط مهمان‌دار خوبی باشیم و جلسه بگذاریم تا شما تبلیغ کنید و... خلاصه از این تعارفات شاه عبدالعظیمی، فراوان رد و بدل شد. در حالی که می‌توانم قسم یاد کنم که گفته‌های هیچ یک از دو طرف حقیقت نداشت. در هر صورت پس از پایان یافتن تعارفات و صرف چائی، من بعد از ظهر از کار و کسبم ماندم و وقف خدمت مبلغ شدم. ضمناً در این فکر فرورفتم که چرا آقا موسی این قدر از ما تجلیل و بزرگداشت نمود؟ ولی به زودی سر مطلب را دریافتم؛ علت آن این بود که آقای نبیل زاده به مشهد رفته، قسمتی از اشکالات رد و بدل شده بین من و خود را بازگو کرده است، محفل به هراس افتاده که نکند از بهائیت برگردم، بلافاصله آقا موسی را فرستاده‌اند تا از من تشویق به عمل آورد. در حالی که من بهایی مؤمنی بودم و غرضم تحقیق بود. اما از جایی که بهائیت نمی‌خواهد تحقیق کنیم ترسان است. خلاصه آن شب را جلسه تبلیغی گذاشتیم و آقا موسی داد سخن داد و جلسه تمام شد و جمعیت رفتند. آن وقت گفتم:

جناب آقای سید موسی! اجازه می‌فرمائید مطلبی را سؤال کنم؟ فرمودند: خواهش می‌کنم بفرمائید. گفتم: بهاء الله در جواب یک فرد که از ایشان راجع به بهشت و جهنم سؤال کرده‌اند می‌گویند: [صفحه ۱۶۳] «جنت لقاء من است، و جهنم نفس شوم تو، ای مشرک!» [۸۲] اگر واقعا مطلب چنین است، پس اگر کسی ایشان را ملاقات نکند بهشتی نخواهد دید؛ آیا واقع مطلب همان است؟ و موضوع دیگر اینکه آیا بهاء الله امام است؟ اگر امام است امام که کتاب نمی‌آورد، و آیا پیغمبرند؟ که باز خودشان می‌گویند: خدایم؟؟!!! من نمی‌فهمم. ایشان فرمودند در خلوت به شما می‌گویم. شب که خلوت شد، دو نفری در اطاق خواب قرار گرفتیم، درب اطاق را محکم بستند که دیگری وارد نشود، سپس آهسته فرمودند: آقای رحمانی! شما خیال می‌کنید من عقیده به بهاء الله دارم، بهاء کیست که من او را امام یا پیغمبر بدانم، برادر عزیز! روزگار است، استیصال است، بیچارگی است، مگر من تاریخ بهائیت را نخوانده‌ام که بهائیت و بابت پدیده دست بیگانه و اجانب است، و مطالب نامربوطه این مسلک‌های باطل نیم خورده شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی است، که جز عرفان بافی بی مغز چیز دیگری در بساط آنها نیست؛ حقیقت این است که من و امثال من از مبلغین، از خود بهاء الله با سوادتر هستیم. آری، عباس افندی مقداری مطبوعات مصری را ضبط کرد که بهتر از پدرش توانست مکاتیبی بنویسد. شوقی افندی که تشکیلات بهائی را به سازمان اداری تبدیل کرد، مقداری دوام پیدا کرد؛ و الا تا به حال بهائیت از بین رفته بود. آقای رحمانی! من مگر دیوانه شده‌ام که دست از حقایق قرآنی و آیات رحمانی که ضامن سعادت بشریت است و تمام فلاسفه دنیا اذعان و اعتراف به حقایق آن کرده‌اند بردارم. مگر نمی‌بینید که هر ماه و هر روز عده‌ای از فلاسفه و [صفحه ۱۶۴] پرفسورهای خارجی و اساتید دانشگاه‌ها با تحقیقات عمیقانه که کرده‌اند وارد دیانت مقدس اسلام می‌شوند. همچون: آقای سولاک ملیکیان مسیحی، استاد دانشگاه تهران که فعلا نامشان دکتر محمد علی ملیکیان است. و مانند لای لرد هدلی انگلیسی که روزنامه دایلی میل، حال او را نقل کرده، و مانند استاد نشکنتار بارهبا با رئیس سابق دانشکده حیدرآباد که فعلا نامش «محمد عزالدین» است. و مانند پرفسور عبدالکریم جرمانوس مستشرق مجارستانی، و آقای پرستلی و محمد گورنا راریکسون سوئدی و غیرهم... اما من چرا مسلمان نمی‌شوم، استیصال وادارم کرده آخر برادر! من در این سن و سال، قدرت بر زحمت کشی ندارم. زن و بچه‌ام خرجی می‌خواهند. بارم سنگین است. خودم هم ۷ فرزند دارم، دو تا از بچه‌هایم تحصیل می‌کنند؛ مخارج دارند. چندی قبل یکی از پسرانم برای تحصیل به اروپا مسافرت کرد. متأسفانه خرج و هزینه زندگی زن و بچه پسرم ایرج که چندی قبل در مسافرتش از نی‌ریز به شیراز در یک حادثه اتومبیل کشته شد به عهده من است. با همه اینها اگر می‌توانستم زندگی خود را از راه کشاورزی یا بازرگانی تأمین کنم، دست از تبلیغ مرام باطل برمی‌داشتم؛ زیرا فعلا هم پیش وجدان خودم خجل و شرمنده هستم و هم خود را در نزد خدا مسئول می‌دانم. اگر چه فعلا مبلغ بهائیان هستم، اما از دین مقدس اسلام هم در باطن نمی‌توانم منصرف شوم. یعنی فطرت و وجدانم مرا به سمت اسلام سوق داده، و ندای حقیقت و واقعیت اسلام در سراسر اعضای وجودم طنین‌انداز است. و اگر فرصتی به دستم برسد و مکان خلوتی [صفحه ۱۶۵] پیدا کنم، راز و نیازی با خدای خود دارم. و تا بتوانم فرائض یومیه اسلام را ترک نمی‌کنم. اما خواهشمندم این حقایق پیش خودتان بماند. بهترین ارمغان من همین است که نصایح و اندرزهایی است که بس نیکو باشد روزی که من مردم، شاید سخنان مرا درک نمائید. از این تاریخ به بعد گاهی می‌دیدم آقای سید موسی اصفهانی دو رکعت نماز صبحی و نماز ظهر و عصری می‌خواندند و پس از فریضه الهی، اشکی جاری و انقلاب احوالی در ایشان می‌دیدم. ضمنا نامبرده را می‌دیدم که هر زمان کلفت من سفره‌ی غذا را پهن می‌کرد سر را به زیر می‌انداختند و با قیافه‌ای آلوده به غم و اندوه، با انگشتان خود زمین را کاوش می‌دادند. به خلاف سایر مبلغین که آن بی‌شرم‌ها از گوشه و کنار به دست و پای کلفت نگاه می‌کردند. یک روز قبل از حرکت از «زرک» (خیرالقرء) دست مرا گرفته، به جانب صحرا بردند. بعد مقداری گریه کردند که بنده هم بر حال رقت‌بار ایشان گریه زیادی نموده، سپس فرمودند: مسیح الله! من چند روز است نان و نمک شما را خورده‌ام، اگر این مطلب را به شما نگویم خیانت کرده‌ام، و خداوند مرا به اشد مجازات کیفر کند؛ برادر عزیز! اگر می‌خواهی دینی برای خود اتخاذ کنی و دیندار

باشی اسلام، اسلام، اسلام، و گرنه برو بی دین باش. و در هر صورت آزاد باش. بهائیت دین نیست، ساخته دست خارجی است، و بطلان آن بر همه هویدا است. گفتم: آقای محترم! پس این همه مبلغین دانشمند چه شده که پی به بطلان آن نبرده‌اند؟ فرمودند: آقای رحمانی! شما از کجا دانستید که مبلغین بطلان آن را نفهمیده‌اند؟ و سپس شروع کردند به شرح حال مبلغین و تقسیم کردن آنها را بر چهار [صفحه ۱۶۶] دسته و فرمودند: آقای رحمانی! مبلغین بهایی از نظر اعتقاد و عقیده داشتن از این ۴ دسته خارج نیستند: [دسته اول]: تعداد زیادی از مبلغین حقیقت را فهمیده و برگشته‌اند، و بلاد رنگ رديه نوشته، بطلان بهائیت را با ادله و منطق صحیح آشکار ساخته‌اند؛ مانند: مرحوم حسن نیکو، نویسنده کتاب فلسفه نیکو که اخیراً در چهار جلد چاپ شده که در زمینه خودش بهترین کتاب است. و نیز مرحوم عبدالحسین آیتی مشهور به آواره، نویسنده کتاب کشف الحیل در سه جلد. و همچنین مرحوم فضل الله صبحی، نویسنده رديه مشهور «خاطرات صبحی» یا «پیام پدر» و... افراد دیگری به پیروی از همین دسته اول از کسانی که بعد از برگشتن شان از مرام بهائیت خواستند رديه بنویسند، بهائیان فوراً متوجه شده، یا آنان را به انواع دسیسه‌ها مسموم کردند یا خفه نمودند یا اگر صلاح خود را در کشتن آنها ندانستند، آنان را تحت شرایطی قرار دادند که نتوانند رديه بنویسند. یکی از دوستانم نقل کرد در سفری که به مصر به ملاقات آقای ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده فرائد که با قلم طرارانه و مسموم، آن کتاب را به نفع بهائیت نوشت رفته بودم، دیدم ایشان در حجره‌ای با مختصر زندگانی فقیرانه‌ای روزگار می‌گذرانند؛ ضمناً اضافه کرد یا دم نمیرد که ایشان منقلی جلوی خود گذاشته و قوری‌اش بش [بند] زده هم کنار منقل و یک دانه فنجان کثیف که معلوم بود مدت‌ها است شسته نشده روی نعلبکی کثیف‌تر از آن گذاشته بودند، خود او هم زانو بغل زده در حیرت بود، پس از سلام و خوش و بش کردن گفتم: رفیق عزیز این چه وضع است؟! چه می‌کنی؟! [صفحه ۱۶۷] بلافاصله این آیه را خواند: «خسر الدنيا و الاخره ذلک هو الخسران المبین» [۸۳] و این آیه‌ای است که عمر بن سعد ابی‌وقاص وقتی از کربلا- برگشت و ابن‌زیاد از دادن حکومت ری به وی امتناع ورزید قرائت کرد؛ سپس شروع کرد به گریه کردن و گفت: «ان الافندی رجل سیاسی خدعنا بشیطنته»، عباس افندی مردی سیاسی بود، به تقلبش ما را گول زد. حال فهمیده‌ام که گول خورده‌ام. اما آنها قبل از آنکه دست و پایی کنم و به ایران برگردم و رديه‌ای بنویسم، فوراً احساس کردند و چنان شهرت دادند که من به صورت ظاهر آزادم، ولی در حقیقت زندانی‌ام. خلاصه تمام زحمات مرا فراموش کرده، با پرداخت ماهی یک و نیم لیره انگلیسی که به زحمت زندگانی مرا کفایت می‌کند، مرا در اینجا متوقف ساخته‌اند. و باز هم شروع کرد به گریه کردن. مدتی که اشک ریخت دیدم دست بر دست می‌زند و می‌گوید آه! آه! دیوانه‌وار مدتی آه کشید، سپس ساکت شد و دست‌ها را که با آنها زانو‌ها را بغل کرده بود روی سینه گذاشت. به طوری که دست راست او روی بازوی چپ و دست چپ روی بازوی راست واقع شده بود، با نهایت ناراحتی سر و بدن را به راست و چپ حرکت می‌داد و حرف نمی‌زد. به طوری که من خسته شدم. حرکت کردم و خارج شدم. از زیادی حیرانی توجهی به من ننمود. و شاید متوجه نشد که من از اطاق خارج شدم. دسته دوم: مبلغینی چون من فلک‌زده که به بطلان بهائیت پی برده، هوی و هوسی هم ندارم؛ اما وضع اقتصادی و فشار زندگی مرا وادار کرده که حقوق اندکی بگیرم و زندگی خود را تأمین، و ضمناً به اسم [صفحه ۱۶۸] مبلغ مسافرت‌هایی هم بنمایم. دسته سوم: یک عده از جوان‌های عیاش هستند که فقط به منظور فرونشاندن شهوت و اعمال غریزه جنسی، خود را در سلک مبلغین قرار می‌دهند. بعد که آنها هم پیر شدند، غالبشان می‌فهمند؛ برگردند یا برنگردند کاری نداریم. دسته چهارم: عده‌ای هستند که قومیت و جاهلیت آنها را وادار کرده که به نفع بهاء الله تبلیغ کنند. و این دسته افرادی هستند که از کوچکی از پستان بهائیت شیر خورده و در بهائیت نشو و نما و پرورش یافته‌اند. و تحصیلاتی نموده، پس از دوران مقدماتی وارد رشته تبلیغی شده، همان تقلید کورکورانه و تعصب و جهل و حقد نمی‌گذارد که سخن حقی را گوش کنند یا استدلال‌های صحیح را بشنوند. یعنی مثل مشرکین صدر اول اسلام، که به مردمی که روی به اسلام می‌آوردند می‌گفتند گوش خود را پنبه بگذارید که سخنان محمد(ص) را نشنوید، این دسته که پنبه‌ی تعصب و جهل و غفلت را در گوش قرار داده، حاضر نیستند

گفتار حق را بشنوند. بعد فکر کنند ببینند صحیح است یا نه. و نوعا چون مطلب حقی را گوش نداده، یا استدلالات صحیح را مطالعه نکرده‌اند، نمی‌توانند مطالب حق را از باطل تشخیص دهند. در نتیجه در هر حالی سنگ تبلیغ بهائیت را به سینه زده، و برای همیشه در جهل و نادانی باقی می‌مانند. مگر خدای متعال اسباب هدایت آنان را به گونه‌ای فراهم فرماید! به دنبال این تقسیم‌بندی، اشک حسرت از چشمانش جاری شد و دیگر با من خداحافظی کرد و راه افتاد. من چون این شخص را در [صفحه ۱۶۹] زرنگی از طرفی، و راستگویی از دیگر سوی دیدم، احترام زیادی نمودم. هنگام حرکت مقداری تعارفات، هدیه، و سر راهی برایش آوردم. مردم آبادی ما تمام احترامات من را به حساب بهائیت می‌گذاشتند. آنها نیز سر راهی و کادوی زیادی برایش آوردند. آقا موسی اصفهانی از ما خداحافظی کرد و رفت. خواننده عزیز! اگر ملا-حظه فرمائید، نگارنده موقعی هم که در سلک بهائیان بودم بر اثر دیدن و شنیدن این مطالب و حقایق، رغبتی به این مسلک و مرام نداشتم. اما عوامل و اسبابی در سر راهم موجود بود که نمی‌توانستم این سد را بشکنم و خود را خلاص سازم. که شاید بعضی از آن عوامل، جوانی، غفلت، جهالت، نادانی، فراهم بودن اسباب معیشت، عشرت و عدم توجه به حقایق اسلام بود. [صفحه ۱۷۰]

بخش ۰۳

مدت‌ها از رفتن آقا موسی می‌گذشت، دیگر مبلغی به ده ما نیامده، و کم کم داشت سر و صدای مردم درمی‌آمد که چرا محفل مشهد ما را ترک کرده است؟ چرا مبلغ نمی‌فرستد؟ در این گیرودارها بود که مبلغی به نام آقا میرزا یحیی زنجانی به قریه ما (خیرالقرء) وارد و در خانه‌ی من پاتوق انداخت. پس از مذاکرات معلوم شد قصد دارد سه روز در زرگ بماند و سپس باز گردد. لکن چون او را مردی خوش حالت و شیرین زبان و خوش بیان یافتم، تقاضا کردم بیشتر بمانند و ایشان نیز پذیرفتند. و البته چون سری هم از تریاک و وافور گرم می‌کرد و چاکر هم مهیا می‌کردم بر گرمی مجلس ما می‌افزود. (در آن تاریخ تریاک باندرول دار لوله‌ای اعلا- که از زردی با طلا- برابری می‌کرد، از طرف دولت در اختیار معتادین با قیمتی نازل گذاشته می‌شد، یک سیر شانزده ریال). یکی از شب‌های سرد زمستان، دو نفری در اطاق گرم، پهلوی منقل آتش قرار گرفته، مشغول وافور کشیدن بودیم، قوری هم کنار منقل آتش، گاهی که بستی می‌زدیم و دهانمان خشک می‌شد، یک دانه [صفحه ۱۷۱] جای پررنگ اعلا با قندهای کلوخی روسی صرف می‌کردیم. ضمنا دو نفری هر چه اسرار و درد دلی که از اوضاع روزگار داشتیم به عنوان نقل مجلس، برای یکدیگر نقل می‌کردیم. ضمن صحبت گفتم: جناب میرزا یحیی! از چه تاریخ جنابعالی به سمت مبلغ در بهائیت مأموریت پیدا کرده‌اید؟ دوست دارم برایم نقل کنید، و خلاصه شرح حال خود را که در چه تاریخ ازدواج کرده‌اید؟ چند اولاد دارید؟ از محفل چقدر حقوق می‌گیرید؟ نقل نمائید. گفت: جناب میرزا مسیح الله! داستان زندگی و شرح حال من مفصل است، پدرم میرزا مجید در کوچکی مرا به مکتب فرستاد، قرآن و کتاب گلستان و بوستان سعدی و کتاب حمله حیدری را خواندم؛ بعد هم چنانچه رسم مکتب‌های قدیم بود، کسانی که می‌خواستند بچه‌هاشان بیشتر باسواد شوند، به خواندن مراحل بعدی درس‌ها تشویقاتی می‌کردند؛ پیش استاد دگری رفتم. کتاب نصاب الصبیان [۸۴] و مختصری از کتاب امثله [۸۵] و ترسل (خط شکسته) و خط رقومی و هندسه و خط نسخ و نستعلیق یاد گرفتم. به حد کامل آشنایی پیدا کردم. و تا سن چهارده سالگی مشغول تحصیل بودم. ضمنا چون پدرم میرزا مجید مردی تهیدست بود و عائله خود را از مختصر دکانی که در کنار بازار زنجان داشت - توتون و تنباکو فروشی - اداره می‌کرد، نتوانست بیشتر از این مصارف زندگی مرا متحمل شود، برای کمک خرج زندگیم شاگرد قهوه‌چی شدم، سه سال شاگرد قهوه‌چی بودم. البته بر اثر رفت و آمد اشخاص ولگرد و [صفحه ۱۷۲] همه جانی - مخصوصا یک عده گاری چی به قهوه‌خانه ما، که در زاویه‌ی یکی از محلات زنجان واقع شده بود - و تماس با آنها اخلاق من فاسد شد، به حدی که شرح و بسط آن مناسب نیست؛ در همین اوقات بود که پدرم از دنیا رفت. تمام ثروت و اسباب دکان بین من و دو خواهرم تقسیم شد. کلیه سهم ارث من

سی و پنج تومان به پول آن زمان بود. که تمامی این مبلغ را به فاصله سه ماه با رفقای نااهلم خرج کردم. و ضمناً از قهوه خانه خارج شدم و با همان باند فساد شروع کردیم به جیب‌بری و دزدی، مدتی شغل ما کلاهبرداری و جیب‌بری خلق خدا بود. اما از آنجائی که دزد و خیانت‌کار به کیفر کردارش مبتلا می‌شود، آخر الامر دستگیر شدیم؛ بدین شرح: شبی از شب‌ها رفقایم پیشنهاد کردند که یکی از مغازه‌های خرازی فروشی معتبر شهر زنجان را که برای دستبرد ما مناسب‌تر از مغازه‌های دیگر بود خالی کنیم، البته دسته کلیدهای متعدد به این منظور با خود داشتیم که هر نوع قفلی را بتوانیم باز کنیم؛ وقتی در را باز کردیم، سه نفری داخل دکان شدیم، در را بستیم و کیسه‌گونی‌ها را پر از اجناس قیمتی کرده، به دوش کشیدیم که از دکان خارج شویم، یک دفعه متوجه شدیم درب دکان از آن طرف قفل شده، مات و مبهوت کیسه‌گونی‌ها را به دوش گرفته، از فرط حیرت و ترس، نه قدرت سر پا ایستادن و نه نشستن و نه راه رفتن و نه فرار کردن، پس از ساعتی در باز شد، پنج نفر پاسبان وارد شدند، دست‌های ما را بستند و صورت مجلسی تنظیم نموده، و ما را به کلانتری زنجان جلب نموده و پس از تکمیل پرونده و رفتن به دادسرا، به سلامتی شما مدت شش ماه [صفحه ۱۷۳] زندانی شدیم. بعد از شش ماه از زندان خارج شده و در یکی از کاروانسراهای شهر زنجان به کمک عمویم میرزا عبدالرحمن، دالان‌دار و قپانچی شدم. آنجا هم به واسطه اینکه سه کیسه ترنجبین، شبانه از یک نفر تاجر سرقت رفته بود، آخر الامر مال گم شده سر از گریبان خودم درآورد، و حاج محمد رضا صاحب کاروانسرا بعد از پانزده روز دالان داری مرا بیرون کرد. وقتی مرا از کاروانسرا بیرون کردند، دیگر نتوانستم در شهر زنجان بمانم. رفتم اطراف همدان و در یکی از معادن استخراج سنگ آهن استخدام و سرعمله شدم. چون نسبتاً فعالیتی داشتم، کار من نظر یک نفر از اربابان معدن را به نام بمان اله یزدانی جلب نمود، گفت: پسر! اهل کجائی؟ گفتم اهل زنجان. گفت احسنت! احسنت! تا چه میزان سواد داری؟ گفتم: مقدار کمی سواد دارم. پرسید: ازدواج کرده‌ای؟ گفتم: خیر. گفت: پس امشب خانه ما باش. گفتم: بچشم. سر شب وقتی کشیک من تمام شد، همراه ارباب روانه خانه او شدیم. شب مرا به مجلسی که افراد زیادی زن و مرد در آنجا رکت داشتند برد. یک نفر پیرمرد برخاست به عنوان گوینده و مقدار زیادی مطالب را که بعدها فهمیدم مطالب مربوط به بهائیت بوده، برای آنان بیان نمود. خلاصه پس از چند جلسه مرا فریب داده تسجیل [۸۶] کردند و به مسلک بهائیت وارد نمودند. آهسته آهسته راه تبلیغ مطالب امری به من می‌آموختند تا ورزیده شدم. به طوری که بعضی از شب‌ها که [صفحه ۱۷۴] مبلغ دیرتر می‌آمد، من خودم بهائیان را تبلیغ می‌کردم. خلاصه پس از یازده ماه، آقای بمان اله یزدانی، دوشیزه خود را به نام روح انگیز به ازدواج من درآورد و عقد بهائی بسته شد. طولی نکشید که با حمایت جناب بمان اله، جزء مبلغین امری قرار گرفتم. فرمان تبلیغی مرا صادر کردند. مدت ۲۳ سال است مشغول تبلیغم. سفرهائی به اردکان - تفت - یزد - شیراز - اصفهان - نجف آباد - نیشابور - کاشمر - تربت حیدریه - فردوس و زرگ بشرویه کرده‌ام. و در این حال بود پرسیدم که جناب آقا میرزا یحیی آیا در قسمت تبلیغات واقعا از روی اعتقاد و صمیمیت تبلیغ می‌کنید، یا برای حفظ مقام و اداره امر معاش است؟ میرزا یحیی قاه قاه خندید، گفت: برادر، آقای رحمانی! خیلی عجیب است از جنابعالی! بنده که اول شرح زندگیم را برای شما گفتم که گاهی قهوه‌چی، گاهی هم جیب‌بر و کلاه‌بردار، گاهی هم قپانچی و گاهی هم سرعمله معدن آهن بودم، دیگر این سؤال چه معنی دارد؟ گفتم جناب آقا میرزا یحیی! از جواب خودداری نکنید. گفت: آقای رحمانی! بنده این تبلیغ را هم مثل همان قپانچی‌گری یا کلاهبرداری بیشتر حساب نمی‌کنم. البته این تبلیغ آسان‌تر است و زحمتی هم ندارد. ضمناً به هر شهری و دیاری هم وارد شدم، احترام زیادی دارم. شام و ناهارم هم مرتب و بهترین غذا مال من است. حتی در آن ایام که مردم خوراکی‌شان نان جو و ارزن و ذرت بود، برای من بهترین غذاها و طعام‌ها را تهیه می‌کردند. با این حساب اعتقاد به مرام باییت و بهائیت یعنی چه؟ همسرم هم فهمیده که من به بهائیت عقیده [صفحه ۱۷۵] ندارم و عباس افندی را یک آدم معمولی بیشتر حساب نمی‌کنم، ولكن چون خیلی مرا دوست دارد، افشا نمی‌کند. گاهی هم چند فحش به عباس افندی نثار می‌کنم. اما پدر عیالم، آقای بمان اله خبر ندارد که من عقیده ندارم. ضمناً وافور زیاد می‌کشیدیم، یک وقت به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ۵ بعد از ۱۲ شب

است، و این ساعت درست مطابق بود با اذان صبح مسلمان‌ها در فصل زمستان. گفتم: عزیزم! خسته شدم، بخوابیم. چراغ را خاموش کرده خوابیدیم. عجب خواب خوش با کیف و نشاطی، هوا سرد اما اطاق گرم بود. از سر شب تا به حال سه منقل آتش عوض کرده‌ایم. دود وافور در فضای اطاق جابه‌جا به حال خود باقی است. و این کیفیت بیشتر به خواب خوش ما کمک می‌کرد. مدتی نگذشت، دیدم کسی بازوی مرا فشار می‌دهد و صدائی به گوشم می‌رسد: آقای رحمانی! آقای رحمانی! من هم که در آن ساعت مست خواب بودم، در عالم نشئه و خواب حرکتی کرده، گفتم: بلی. و از این شانه به آن شانه غلطی زده، احساس کردم دانه‌های باران می‌ریزد، سر از زیر پتو خارج کردم، دیدم آقا میرزا یحیی است که اشک می‌ریزد و گریه می‌کند. گفتم: آقا میرزا یحیی! چه خیر است؟ با شتاب بلند شدم، چون این منظره خواب را به کلی از چشم من ربود. گفتم: چه شد؟ گفت: آقای رحمانی! خوابیدم، در عالم خواب دیدم در یک صحرای وسیعی واقع شده‌ام، مردم زیادی در آن صحرا جمع شده‌اند و به قدری به هم فشرده‌اند که راه نفس بر من تنگ شده است، زمین آنچنان داغ بود که از کوره حداد داغ‌تر، التهاب و تشنگی سختی هم [صفحه ۱۷۶] مرا فرا گرفته که زبانم از دهانم خارج شده بود، و به قدری هوا تاریک بود که در دنیا آن تاریکی را نمی‌توان وصف کرد، به هر جانب می‌خواهم فرار کنم و خود را خلاص نمایم و به جای سردی برسانم، یا آبی تهیه کنم امکان ندارد، و راه فرار از چهار طرف بر رویم بسته شده بود، یواش یواش بر شدت عطش و التهابم افزوده می‌شد، سایه‌ای نظرم را جلب کرد، عرق ریزان، نفس زنان با زحمت زیادی خود را به سوی آن سایه رسانیدم، دیدم سایه‌ای است از دود سیاه که حرارتی سوزنده از او خارج می‌شود، نعره‌های خلق بلند است، همه می‌گویند: وانفسا! وانفسا! به آتشی رسیدم، سیاه مردانی را دیدم، گفتم: وای بر حال من! این چه عالم است، این چه جائی است؟ گفتند: صحرای محشر. گفتم: وای بر حال من! آیا پناهی هست که به آنجا پناهنده شوم؟ آیا کسی هست که بتواند مرا نجات دهد؟ آیا امکان دارد شربتی از آب بنوشم؟ گفتند: پیشوای تو کیست؟ گفتم: در راه بهاء الله و سید باب تبلیغاتی داشتم، اما به آنها عقیده ندارم. به من گفتند: مردم را گمراه می‌کنی و به آنها عقیده نداری، برو پیش آن دو نفر که تو را نجات دهند. ناگاه دیدم از دامنه محشر، عده‌ای را به زنجیرهای آتش مقید کرده، ملانکه غلاظ و شداد بر آنها موکلند، و عمودهایی از آتش بر فرق آنها می‌زنند و به سوی دوزخ می‌کشانند؛ پرسیدم که این افراد کیستند؟ جواب دادند که آنها سید باب، میرزا حسینعلی، یحیی صبح ازل، عباس افندی و شوقی، و گلپایگانی را پشت سر عباس افندی نگاه داشته‌اند. تا چشمم بر آنها افتاد شروع کردم به دشنام دادن و لعنت [صفحه ۱۷۷] کردن بر آنها، عجب این است که آنها هم به من دشنام دادند! من گفتم: سروکار مرا به این روز انداختید. آنها گفتند: شما مبلغان اگر نمی‌بودید برای ما تبلیغ کنید و مردم را گمراه نمائید که اطراف ما را بگیرند، ما دست از ادعاهای خویش برمی‌داشتیم؛ اما شماها ما را نگذاشتید. باری آنها شعله‌های آتش را به سمت من پرتاب کردند و گذشتند. ناگاه دیدم مردم به سمتی هجوم می‌آورند و می‌شتابند، گفتم: کجا می‌روند؟ گفتند: می‌روند نزد ساقی کوثر، حلال مشکلات، حضرت علی بن ابیطالب - علیه‌السلام - و اولاد طاهرینش که آنها را از آب کوثر سیراب کند. گفتم: من هم می‌روم، منادی ندا کرد: خیر، تو منکر وجود فرزندش مهدی هستی، و فریادی مهیب بلند شد که از وحشت آن فریاد از خواب پریدم. دیدم بدنم مرتعش و قلبم مضطرب است. آقای رحمانی! حقیقت بر من مکشوف شد، برادر عزیز! خدا مرا هدایت کرده، دانستم که بهاء الله و سید باب نمی‌توانند کسی را از عذاب خدا نجات دهند. گرچه این دو نفر که به قیامت علاقه و عقیده هم ندارند، پس از آن شب جناب مبلغ دیگر حاضر به تشکیل جلسه در ده ما نشد. یکی دو روز دیگر هم توقف کرد و سپس با خاطره اندوهناکی ده ما را ترک گفت. و دیگر نفهمیدم تکلیف آقا میرزا یحیی چه شد. خواننده عزیز! لابد تعجب می‌کنید که چرا من با دیدن تمام این افراد، و داشتن این همه اشکالات، چرا زودتر از بهائیت برگشتم و شاید تصورش را نکنید که دست برداشتن از یک مرام هر چند باطل، چقدر مشکل است. مخصوصاً برای کسی که دارای لوح صادره از عبدالبهاء و شوقی باشد. الان هیچ یک از بهائیان لوح فدایت شوم از [صفحه ۱۷۸] شوقی و عبدالبهاء ندارند. ولی من دارم. [۸۷] اینها را که نقل کردم افراد خوب از مبلغین بودند. یا بهی الابهی خراسان

خیرالقری جناب مستطاب آقا میرزا مسیح اله علیه بهاء الله الابهی قربانت شوم رقیمه مشمون به نور و محفوف به سرور جنابت شرف وصول، محن و بلایا که در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی است عظیم، شاکر در سبیل حق باش. یالیت کل احباب نائل به این موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این ماء طهور روی هر حقوم [حلقوم]، توئی مسیح مسیحا نفس که از دم پاکت احبای الهی محبور علیک بهاء الله الابهی. بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی یا بهی الابهی تهران توسط آقا غلامعلی دواچی خراسان جناب آقای میرزا مسیح علیه بهاء الله الابهی فائز باد روحی لک الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به یاد تو همدم و به ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنم، زیرا از فیض حضرت مقصود، چون ماء زلالی که سبب لطافت و طراوات قلوب می‌شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود، چه تأثیری در اهل [صفحه ۱۷۹] سجود فرموده، که من در دامنه‌ی کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان در خراسان مشغولم. و هذا من فضل الله البدیع عبدالها عباس هو الله ورقه موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را با بدع اذکار روحیه مکبر شوید. ع [صفحه ۱۸۰]

بخش ۰۴

افرادی هم به نام مبلغ می‌آمدند که از هیچ امری خودداری نمی‌کردند. مثلا- یکی از مبلغین به نام آقامیرزا محمد پرتوی، وارد زرگ، آبادی ما شد و من به حکم انسانیت، مردم را برای استقبال نامبرده فرستادم و خودم مشغول آماده کردن مقدمات ورود مبلغ و آماده کردن اطاق پذیرائی و دستور ناهار دادن بودم که ناگهان سر و کله مبلغ پیدا شد و با تکبر مخصوص به خودش که خیال می‌کرد ما همه نوکران عمه او هستیم، احوال پرسسی سردی کرده و به اطاق پذیرائی رفتیم. پس از پرسش احوال نامبرده، معلوم شد محفل او را فرستاده است که نوزده روز در محل ما بماند. ما هم خودمان را برای یک پذیرائی طولانی آماده کردیم. ظهر و شب برنج و کباب آقا فراهم بود. من انگشتی داشتم که طبق دستور علی محمد باب [۸۸] فراهم کرده بودم. خود انگشت را با ۳۷۰ ریال خریده و مبلغ ۲۵۰ ریال برای نقش کردن جمله (قل الله حق و ان مادون الله خلق و کل له عابدون) بر نگین انگشت داده بودم. هنگامی که سر سفره می‌نشستیم، جناب [صفحه ۱۸۱] پرتوی مبلغ به دقت به انگشت من خیره می‌شد، ضمنا شب‌ها از انگشتم درمی‌آوردم و لب طاقچه می‌گذاشتم؛ دو سه روز به حرکت مبلغ، انگشت مفقود شد. هر کجا گشتیم پیدا نشد. هر گز فکر نمی‌کردم که از مبلغ چنین خیانتی سر بزند. مخصوصا با توجه به اینکه ۱۶ روز نان و نمک مرا خورده است. به علاوه اینکه مقام تبلیغی او اجازه چنین خطائی را نخواهد داد. ولی به مصداق آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم، انگشت در جیب مبلغ و ما دور جهان می‌گشتیم. خلاصه روزی که مبلغ می‌خواست تشریف ببرد، عده زیادی هم برای بدرقه حاضر بودند، سوغاتی‌ها و کادوها را در خورجین گذاشتند که روی اسب بگذارند، چمدان آقا سرش بسته و حاضر بود، همین که چمدان را یکی از اهالی محل بند کرد و روی اسب گذاشت، ناگهان سرچمدان باز شد، تمام اثاث پائین ریخت، از جمله سر و کله انگشت قیمتی هم از داخل اسباب‌های جناب مبلغ نمایان گردید؛ اما من که آن همه تشریفات بی‌مورد را درباره مبلغ نمک شناس در پیش عوام کرده بودم، دیگر نمی‌توانستم بگویم انگشترم را دزدیده است. در حالی که گوئی دلم را همراه انگشت وارد چمدان جناب مبلغ می‌کردند، خودم دستور به جمع‌آوری اثاث دادم. تمام سوغاتی‌ها را با انگشت مسروقه، جناب مبلغ از ده با خود برد. من هم با حسرت زیاد در حالی که پشت گردنم را از غصه خاراندم به خانه برگشتم. این بود مختصری از شرح حال خود با بعضی از مبلغین و نحوه رفتار آنها در ده خراب شده ما. خواننده محترم! شما چه فکر می‌کنید آیا با این برخوردها و [صفحه ۱۸۲] مطالعات و رفتار مبلغان، باز هم در بهائیت می‌ماندم؟ باز هم مهر سکوت بر لب می‌زدم؟ باز هم برای راهنمایی گمراهان به راه راست، «راه راست» را نمی‌نوشتیم؟ ... امیدوارم تا لحظه‌ای که اجل به من فرصت می‌دهد از قلم در دست گرفتن و از نوشتن مضایقه نکنم تا بتوانم به یاری پروردگار، حقایقی را از نیرنگ‌ها و حقه‌بازی‌های این حزب تباهاکار و فریب خورده و به تعبیر رساتر پدیده دست استعمار می‌دانم بر ملا نمایم.

شاید از این راه به افرادی که گول شیطنت مبلغان بهائی را خورده‌اند خدمتی کرده باشم و شاید جبران گمراهی و فعالیت‌های گمراه کننده گذشته‌ام را نموده باشم. بدیهی است که برای هیچ کس بدون توجهات حق متعال و یاری حضرت احدیت، توانایی و قدرتی نیست. از خدا می‌خواهم که تمام افرادی را که قلم به دست گرفته و روشنگر راه گمراهان می‌باشند یاری فرماید. در خاتمه ضمن تقدیم سلام به پیشگاه امام زمان - علیه‌السلام - لوح صادره از عبدالبهاء و شوقی را به منظور پی بردن خواننده به عظمت مقام در بهائیت ذیلا به اطلاع می‌رساند: درود بر کسانی که از هدایت پیروی نمایند و درود بر متحریان حقیقت واقعی [صفحه ۱۸۳] [تکرار این دو نامه به لحاظی است که در متن تکرار شده است.] یا بهی الابهی تهران توسط آقا غلامعلی دواچی خراسان جناب آقای میرزا مسیح علیه بهاء الله الابهی قاتر باد روحی لك الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به یاد تو همدم و به ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنم، زیرا از فیض حضرت مقصود، چون ماء زلالی که سبب لطافت و طراوت قلوب می‌شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود چه تأثیری در اهل سجود فرموده، که من در دامنه‌ی کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان در خراسان مشغولم. و هذا من فضل الله البدیع عبدالبهاء عباس هو الله ورقة موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را با بدع اذکار روحیه مکبر شوید. ع [صفحه ۱۸۴] یا بهی الابهی خراسان خیرالقری جناب مستطاب آقامیرزا مسیح اله علیه بهاء الله الابهی مشرف باد قربانت شوم رقیمه مشحون به نور و محفوف به سرور جنابت شرف وصول، محن و بلایا که در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی است عظیم، شاکر در سبیل حق باش. یا لیت کل احباب نائل به این موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این ماء ظهور روی هر حلقوم، توئی مسیح مسیحا نفس که از دم پاکت احبای الهی محبور علیک بهاء الله الابهی. بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی

پاورقی

[۱] فطرت در لغت به معنای خلقت اصلی قرآن می‌فرماید: «فطرة الله التي فطر الناس عليها» (سوره‌ی روم: ۳۰) علی امیرالمؤمنین نیز فرموده: «فطر الخلائق بقدرته» (نهج البلاغه، خطبه ۱) و نیز فرموده: «لم یشرکه فی فطرتها فاطر» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳) فطر انسانی یعنی مجموعه‌ی صفات و خصوصیات و استعدادها و گرایش‌های روحی و روانی که لازمه‌ی خلقت انسان است و از ابتدا در نهاد انسان خلق شده است.

[۲] سایه شوم خاطرات مهناز رئوفی: ۱۳.

[۳] کتابهای «سرچشمه‌های تصوف» نوشته آقای جعفر توانا و «رویشگاه تصوف» نوشته آقای سید محمد حسین فقیه ایمانی را حتما مطالعه کنید.

[۴] حدیقه الشیعه: ۲ / ۸۰۰.

[۵] به کتاب «تهمت‌های ناروا به شیعه» رجوع شود.

[۶] مستدرک سفینه البحار: ۱۰ / ۳۰۴.

[۷] سوره نجم: ۳.

[۸] علامه جوادی آملی در کتاب «ولایت فقیه» اثر وزین خود در صفحه ۱۶۴ به این خطر در آغاز انقلاب اشاره کرده‌اند.

[۹] که البته حضرت زید بن علی بن الحسین و اسماعیل بن امام جعفر صادق - علیهم‌السلام - در آن نقشی نداشته‌اند. (به کتاب رهبران ضلالت) رجوع شود.

[۱۰] دست‌های ناپیدا: ۴۲.

[۱۱] دست‌های ناپیدا: ۱۲.

[۱۲] رهبران ضلالت، تألیف امیر علی مستوفیان دیده شود.

[۱۳] خرقه صوفیان تالیف آقای سید عباس وعیدی بهشهری در این زمینه تحقیقی جامع دارد.

[۱۴] آشنائی با عرفان و تصوف: ۳۳.

[۱۵] صالحیه چاپ دوم / ۱۳۴۶ شمسی: ۳۴۸.

[۱۶] کتاب آسیب شناسی عرفان تألیف آقای عبدالرضا بارفروش دیده شود.

[۱۷] مقدمه آقای استاد محمود عباسی بر «رازگشا» تالیف کیوان قزوینی.

[۱۸] صالحیه چاپ دوم / ۱۳۴۶ شمسی: ۲۳۳.

[۱۹] امروز در دهات آن را نخل نامند.

[۲۰] این نوع تظاهرات فرقه‌های ضاله، نشان دهنده‌ی این حقیقت است که فریب خوردگان را به نام دین فریب می‌دهند. در معنا دینداران ناآگاه از دین هستند که طعمه می‌شوند و اینکه فرقه‌های ضاله به وسیله شباهت سازی فرقه با بعض امور دینی افراد را فریب می‌دهند. منظور این است که نباید فریب بعضی هماهنگی فرقه‌ها را با دین خورد، از کنار آنها به آسانی گذشت بلکه می‌باید بر اختلافات آنها با میانی دینی، مانند «رکن رابع» در شیخیه و «عشریه» یا «اخذ بیعت» در صوفیه و «مظهر» سازی در گروهک «نورالهی» به اصل و اساس ضد دینی آنها پی برد.

[۲۱] البته بهائیت سازان از اصل اعتقادی رجعت در تشیع استفاده کرده، برای طرح امام زمانی «علی محمد شیرازی» و ثابت کردن موقعیت حسینعلی نوری بهاء الله از اعتقاد رجعت استفاده کرده مدعی شده‌اند حسینعلی نوری، رجعت کننده‌ی دستگاه امام زمان تراشی است که با بیان در پی ادعای علی محمد شیرازی قرار دادند.

[۲۲] اصل جواز عزاداری برای سالار شهیدان یک حقیقت و واقعیت مورد ترغیب وجود اقدس پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیه‌السلام - است، ولی چون مؤلف رساله حاضر به پدرش اشکال کرد شما که معتقدید امام حسین - علیه‌السلام - رجعت کرده یعنی بعد از شهادت زنده شده و هم اکنون زنده است، نیازی به علم و عماری که مخصوص عزاداری برای مردگان است ندارد. دستور ترک آن را دادند.

[۲۳] ترجمه: ای سپاهیان خدا سوار شوید. (خطاب عمر سعد به لشکرش).

[۲۴] نوعی پارچه ضخیم است که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست می‌بافند و از آن لباس زمستانی تهیه می‌کنند.

[۲۵] لقب عباس افندی است که او برای بالا بردن «بهاء الله» و تثبیت ادعای جانشینی خود، مهم‌تر تحریک احساسات فریب خوردگان نسبت به خود، خویش را عبدالبهاء خوانده است.

[۲۶] رطب، تر و تازه، ضد «یابس».

[۲۷] نام بخشی در شمال خاوری کرمانشاهان.

[۲۸] نام ولایتی است. (فرهنگ دهخدا).

[۲۹] مؤلف نادم از بهائیت و هدایت یافته شخصاً پیرامون پیغمبر و خدا بودن افراد در بهائیت در صفحه ۵۴ مطالبی دارد.

[۳۰] اللهم انی اسئلك بشعراک اللتی یتحرک علی صفحات الوجه (کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاء الله ص ۱۲۱ طبع مصر سنه ۱۳۳۹).

[۳۱] در صورت ضرورت به احباب معرفی خواهم کرد.

[۳۲] اصطلاحی است که در بعض شهرهای ایران برای باجناب به کار می‌رود.

[۳۳] عجیب حيله و تزویری است که جهت چهار خانواده‌ی این چنانی لوح صادر کرده‌اند، البته سیاست کار بهائیان همین بوده و هست زیرا مردم که نمی‌دانند در «زرک» بشرویه چند نفر بهائی هستند با صدور لوح تصور می‌رود که شهری بهائی می‌باشند،

اینگونه تزویرهای مزورانه اساس رشد بهائیت و جهت فریب ساده لوحان بیچاره‌ای شد تا بهائی شوند.

[۳۴] این شرط مرسوم نزد درویشان «چشتمه» هند در ایران از عصر قطیبت ملاسلطان گنابادی به تقلید از شیخ احمد احسائی در شاخه‌های نعمه‌اللهیه به صورت قانون درآمده و می‌باید در واژه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نماز و به هنگام اذکار و ادعیه عمل شود.

[۳۵] معرفی مبلغ مزبور و ارائه مدرک برای بهائیان که علاقمند به تحقیق و هدایت باشند بلامانع است.

[۳۶] مهاجرت این است که به دستور محفل مشهد، افراد بهائی باید برای پیشرفت بهائیت از وطن خود به هر جا که لازم باشد بروند.
[۳۷] جای تذکر دارد یکی از شیوه‌های نفوذ بهائیت در هر کجائی که مورد نظرشان قرار می‌گرفت انتخاب افرادی بود که هنر خیاطی، سلمانی، شکسته‌بندی، دعانویسی، رمالی داشتند و به بهانه همان هنرمندی باب معاشرت را با افراد گرم کرده آنها را به بهائیت دعوت می‌کردند.

[۳۸] صفحه ۱۹۸ بیان فارسی می‌نویسد: فی حکم محو کل الکتب کلها... .

[۳۹] تاریخ ظهور الحق. پاورقی ص ۱۷۳.

[۴۰] کتاب تاریخ نبیل زرنندی صفحه ۸۲.

[۴۱] کتاب مفاوضات ص ۱۲۴.

[۴۲] کتاب مقاله شخصی سیاح تألیف عباس عبدالبها صفحه ۳ و ۴.

[۴۳] لوح هیکل‌الدین ص ۵ که به دنبال بیان عربی چاپ شده.

[۴۴] تاریخ صدر الصدور ص ۲۰۷.

[۴۵] صفحه ۱۲۴ مفاوضات نوشته عباس عبدالبها.

[۴۶] صفحه ۲۲۹ کتاب مبین نوشته میرزا حسینعلی بهاءالله.

[۴۷] صفحه ۳۳ و ۳۴ کتاب قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی.

[۴۸] صفحه ۲۰۷ تاریخ صدرالصدور نقل از عبدالبها.

[۴۹] زخرف آیه ۲۱ ترجمه: «کفار در مقابل دعوت پیغمبر گفتند ما پدرانمان را بر یک مرامی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم.».

[۵۰] قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی: ۳۴-۳۳.

[۵۱] دروس الدیانه درس نوزدهم (نوشته ملا محمد علی قاینی).

[۵۲] کتاب اشراقات صفحه ۶۸ (مؤلف بهاءالله).

[۵۳] مکاتب جلد ۳ صفحه ۲۵۴ و ۲۵۵.

[۵۴] صفحه ۱۵۹ کتاب مجموعه الواح.

[۵۵] قرن بدیع صفحه (۳۳ - ۳۴) قسمت دوم.

[۵۶] مکاتیب جلد ۳ صفحه ۳۴۷.

[۵۷] کلمه (سر) انگلیسی است و به معنی (آقا) می‌باشد. این لقب را سفیر انگلیس به ضمیمه یک مدال به او داد.

[۵۸] این نظریه سلیقه‌ای شخصی است تا به موضوعی که در پی آن می‌آورد اهمیت دهد.

[۵۹] لا تشرین لبن الحمیر، بیان عربی ص ۴۹.

[۶۰] و لا ترکیب البقر، بیان عربی ص ۴۹.

[۶۱] و لا تضربن البیضة علی شیئی یضیع ما فیہ قبل ان یطبخ، بیان عربی ص ۳۹.

- [۶۲] و بارجلکم فوق الارض تمشون، لوح هیکل الدین که به دنبال بیان عربی چاپ شده صفحه ۲۵.
- [۶۳] لا ترکیب الحيوان الا و انتم باللجام و الركاب لتركبون (بیان عربی ص ۴۹).
- [۶۴] قد حرمت علیکم ازواج آبائکم: انا نستحیی ان نذکر حکم الغلمان (کتاب اقدس جمله ۲۵۸).
- [۶۵] قد حکم الله زان و زانیه دیه مسلمة الی بیت العدل و هی تسعة مثاقیل من ذهب (اقدس جمله ۱۲۱).
- [۶۶] من احرق بیتا متعمدا فاحرقوه، (کتاب اقدس جمله ۱۴۴).
- [۶۷] قد کتب علی السارق النفی و الحبس و فی الثالث فاجعلوه فی جینه علامه یعرف بها، کتاب اقدس جمله ۱۱۲.
- [۶۸] به گراور عین تبری نامه در آخر کتاب مراجعه شود.
- [۶۹] کتاب مکاتیب جلد ۳ صفحه ۳۱۴ نوشته‌ی عباس عبدالبهاء.
- [۷۰] اخراج یک فرد بهایی را از تشکیلات بهائیت طرد نامند.
- [۷۱] ابلاغیه نمره ۳۵۳۷ مورخه ۱۴ شهر الکلمات ۱۲۸ مطابق ۴ / ۵ / ۱۳۵۰.
- [۷۲] بهائیان به جای سلام که کلیه مردم دنیا در هنگام ملاقات به کار می‌برند، می‌گویند الله ابهی.
- [۷۳] در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن نداشته باشند، صد ضربه شلاق و در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن داشته باشند هر دو نفر سنگسار می‌شوند.
- [۷۴] بیت العدل محلی است که نه نفر بر تمام افراد بهایی ریاست دارند.
- [۷۵] مکاتیب جلد ۲ صفحه ۲۴۷.
- [۷۶] اغنام الله: یعنی گوسفندان خدا.
- [۷۷] اشراقات صفحه ۱۸.
- [۷۸] اقتدارات صفحه ۴۵.
- [۷۹] آثار قلم اعلی جلد ۴، ص ۳۲۹ تألیف میرزا حسینعلی بهاءالله.
- [۸۰] بیان فارسی صفحه ۳۲۴.
- [۸۱] کتاب بیان عربی صفحه ۳۵ تألیف علی محمد باب.
- [۸۲] صفحه ۶۸ اشراقات.
- [۸۳] آیه ۱۱ سوره حج.
- [۸۴] کتاب لغتی است عربی به فارسی، کوچک و منظوم.
- [۸۵] کتاب صرف افعال عربی است که طلاب علوم دینی آن را می‌خوانند.
- [۸۶] تسجیل عبارت است از اینکه هر کسی بهائی شود، سجل شخصی بهائی را گرفته، در دفتر آمار خود ثبت می‌کند و نام این کار را تسجیل می‌گویند.
- [۸۷] به عنوان نمونه دو فقره از آنها را ملاحظه خواهید فرمود.
- [۸۸] بیان فارسی صفحه ۲۱۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایند؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

